کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: شرح گلشن راز / فارسی

مصنف / مؤلف: شارح: محمد بن یحیی ابن علی جیلانی نوربخشی

خطی: نستعلیق ۱۹ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر: — عدد اوراق: ۲۷

جزء کتاب: حکمت شماره

شماره عمومی: ۱۱۴۵۶/ شماره قبض

واقف: مرحوم شیخ محمد صالح علامه حائری تاریخ وقف: خرداد / ۵۱

طول: ۲۲ عرض: ۱۵

گلشن راز شرح

۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

باسمک الاعظم الشامل فیضه المقدس لکل موجود المنور ظلمات العدم بانوار الوجود
ای محمود بهر شانی وای معبود بهر مکانی ای مذکور بهر لسانی وای معروف
بهر احسانی ای نسیم عنایت مزین گلشن دلهای اولیاء بازهار اسرار عرفان
وای نفحات لطف بی غایت مروح میادین سرائر عرفاء بلطائف ایقان ای خورشید
ذات نوربخشت ظلمات ممکنات را بانوار تجلی وجوبی چون ماه منیر منور گردانید وای
رحمت عامت ساکنان عرصهٔ امکان را از حضیض نیستی باوج هستی رسانید
سر وحدت درنیابد هیچکس حیرت آمد حاصل دانا و بس گرچه توحید تو میخوانیم ما
هم تو دانایی که نادانیم ما ای منزه ذاتت از وهم عقول وز صفاتت دور عقل
بوالفضول ای برحمت رحیمی کمل انبیا و هداة اولیا را از قید هستی موهوم رهانید
وجان ایشانرا بعد از تجرع مرارت فناء شیرینی بقا چشانید و وجود شریف این
گروه باشکوه را سبب هدایت خلایق ساخته و رایات معارف و کمال
آن اقطاب و اوتاد بآفاق عالم افراخته و در بدایات و نهایات متمم این کمالات آیات
محکمات خواجهٔ کاینات و سرور موجودات بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

۲

وکنت نبیا بین الماء والطین پرداخته اوست ایجاد جهان را واسطه
درمیان خلق و خالق رابطه شاهباز لامکانی جان او رحمة للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جزو و کل خلق اول روح اعظم عقل کل علت غائی ز امر کن فکان
نیست غیر از ذات آن صاحب قران رهنمای خلق و هادی سبل مقتدای انبیا ختم رسل
علیه من الصلوة ارکاها ومن التحیات اصفاها حمد الله تعالی علی نعمائه
والصلوة علی افضل انبیائه چنین گوید فقیر حقیر خادم الفقراء والاولیاء والعرفاء المقتبس انوار
الولایة من مشکوة خاتم الانبیاء محمد بن یحیی ابن علی الجیلانی اللاهجی النوربخشی وفقه الله لما
یحبه ویرضاه وتجنبه عما یبغضه وینهاه که مدتی بود که جماعت سالکان طریق مودت
وساکنان مقام محبت استدعا می نمودند و میفرمودند که شرحی بر کتاب گلشن راز که نسخهٔ
جامعهٔ نکات حقیقت بی مجاز من تصانیف افتخار العرفاء والمحققین اختیار الاولیاء الواصلین
اکمل المدققین والموحدین الشیخ الکامل نجم الملة والدین الچستری قدس الله روحه وکثر
من عنده فتوحه میباید نوشت واین فقیر از جهت قلت بضاعت خود در لایق اقدام بدین امر
نمیدانست چون الحاح برادران دینی زیاده شد استخاره واستجاره از حضرت ملهم الصواب
نموده آمد اشارة بالبشارة باسعاف ملتمس ایشان بنوعی رسید که تخلف آن میسر نبود
یوم الاثنین نوزدهم ذی الحجه سنهٔ سبع وسبعین وثمانمائة ابتداء تسوید بیاض بالهام مبدا
فیاض نموده شد بشرط آنکه از تکلف در عبارت و تصلف در استعارت معرض باشد
ودر اثنای هر بیت گلشن آنچه بزبان وقت املا نماید بعبارت روشن نوشته شود
چه غرض اهل فقر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابلان هر یک بقدر استعداد
خود از حالات و مکاشفات این طایفه محظوظ گردند امید بکرم واهب العطایا چنانست

که مطالعهٔ این نوع معارف را سبب آن کرده‌اند که جماعتی را که بصفای فطرت مانده
باشند موجب تشویق سلوک طریق مستقیم گردد و بواسطهٔ تصفیه بر سرائر فاطر
گردند و آنچه شنیده باشند بعین بصیرت مشاهده نمایند و بعد از شهود تمام
کما ینبغی این معانی برایشان روشن گردد چه وجدانیات را بتعلیم و تعلم دریافتن
میسر نیست

کس لذت این باده چه داند که نخورد است

وها انا اشرع
فی المقصود مستعینا بالملک المعبود و مستوثقا به انه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
هر فیض که از فیاض مطلق فایض میشود چون بتوسط اسماء الهیه است ابتداء کتاب
بنام علیم حکیم جهت تیمن و اقتداء بحدیث نبی کریم نموده میفرماید که

چون مطلب اعلی و مقصد

اقصی باتفاق ارباب مذاهب و ملل و اصحاب مشارب و نحل معرفت الله است
و حصول آن خواص را بنظر و استدلال است و اخص را بکشف که عبارت از انفصال است
و اتصال و باصطلاح هر دو فریق این دو طریق معبر بفکر است چه فکر بتحقیق سیر
معنویست از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی و جان عبارت از روح انسانیت که
مدرک این معاینست و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت خداوندیست که علوم ملائکه
و انبیاء و اولیاء قطرهٔ از بحر علم بی پایان اوست و از جهت عظمت این نعمت که معرفت
بطریق فکر است فرمود که بنام آنکه و تصریح باسماء حسنی الهی که در نظم گنجیدی مثل حق
و غیره نفرمود چه معلوم خواص و عوام است که نعمت بدین عظیمی جز از منعمی نیاید که
در ذات موجودات هر یکی در خور استعداد خود از خوان کرمش بهره گشته اند
و چون صفات کمال و انعام و افضال مستلزم تحمید بود ذکر اجل نعم در حقیقت حمد و ثناء

باتم وجه است فلهذا اظهار بلفظ تحمید نفرمود دیگر آنکه عدم اظهار حمد مشعر بعجز و قصور
حامد است از مقاومت بحقوق از غایت کثرت حسن و احسان محسن و این غایت حمد و شکر است
و چون انسانیت انسان بدل است چه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و مظهر
تقلب ظهورات الهی بشئونات ذاتیست و ازین جهت مسمی بقلب شد فرمود
که چراغ دل بنور جان برافروخت و چون دل واسطه است میان روح و نفس و کمالات
هر دو بحسب برزخیت در او ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس مفیض است گفته که
چراغ دل بنور جان اشارت بآنکه قلب مستفیض از روحست و دل را بچراغ از آن جهت
نسبت کرده که چنانچه در ظلمت درک اشیاء بواسطهٔ نور چراغ میتوان نمود رؤیت
جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز بصفای دل حاصل نمیتواند بود

جام جهان نما دل انسان کامل است — مرآت حق نما بحقیقت همین دل است
دل مخزن خزاین سر الهی است — مقصود هر دو کون ز دل چونکه حاصل است

و نور را بجان از آن نسبت داد که بصفای تجرد مجلی و از کدورت تعلق معراست
و عقل و روح که جان است و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب بحقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب
بواسطهٔ اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما
لا یخفی علی المتأمل چون نشأ انسانی اول الفکر آخر العمل است ذکر منعم اولا بنعمتی فرمود
که مخصوص انسانست و ثانیا ذکر نعمتی نمود که شامل عالم و آدمیست تا خصوصیت آدم تقدم
ذاتی او بر عالم معلوم شود گفت

تجلی ظهوری بر دو نوع واقعست یکی عام و دوم

خاص عام را التجلی رحمانی مینامند که افاضهٔ وجود مع ما یتبعه من الکمالات بر تمامة

موجودات فرموده دراین تجلّی همه موجودات مساویند ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت و رحمتی وسعت کلّ شیء واین رحمت را رحمت امتنانی میخوانند
چه بمحض منّت وعنایت بی سابقهٔ عمل بر همه اشیاء افاضهٔ این رحمت فرموده وفضل
عبارت ازین تجلّی است وهردو عالم را که عبارت از غیب وشهادت ودنیا
وعقبی است بدین تجلّی با نوار وجود روشن ساخته   این بود مرذوات را شامل
ناقص ازوی برابر کامل   کافر وکفر ومؤمن وایمان   همه را اندرو مساوی دان
وتجلّی که دوّم را خاص است تجلّی رحیمی گویند که فیضان کمالات معنویّه بر مؤمنان
وصدّیقان وارباب القلوب میفرماید مثل معرفت وتوحید ورضا وتسلیم
وتوکّل ومتابعت اوامر واجتناب از نواهی وازین تجلّی بتعبیر بفیض نموده و
دراین تجلّی کافر از مؤمن وعاصی از مطیع وناقص از کامل ممتاز گشته است واین فیض
خاص است که طینت انسان را گلشن کرداینم وصد هزار هزار گل رنگارنگ
خوشبوی معارف ویقینیّات درآن گلشن بشکفانیم است
کوری حاسد درون دوستان   حق برویاند باغ وبوستان   هر گلی
کاندر درون بویا بود   آن گل از اسرار کل گویا بود   بوی ایشان رغم انف منکران
گرد عالم میرود پرده دران   ودربعضی نسخه بجای زفضلش زنورش واقعست
وآن نیز همین معنی دارد که اشاره بدان کرده شد چه نور اسمی است از اسماء الٓهیّه و
عبارت از تجلّی حقّ است باسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع
صور اکوانیّه از جسمانیّات وروحانیّات   مظهر حسن با کمال تو بود
هرچه دیدم نهان وپیدا لی   وچون اظهار کمال ذاتی واسمائی بقدرت وارادت

قدیر مرید کامل الاراده واقع است فرمود که
یعنی قادری که بیک نظر
اجمالی که عبارت از اقتضای ذاتیست حبّ ظهور واظهار را از کاف ونون که
صورت ارادهٔ کلّیه است پدید آورد کونین یعنی ثابته جمیع موجودات غیب وشهادت
که آن اعیان را صور علمیّه حق میناميد تجلّی دوم که تجلّی واحدیّه والوهیّت تفصیل
یافته از یکدیگر ممتاز شدند واین مرتبهٔ تنزّل است از مرتبهٔ احدیّت ذات بمرتبهٔ
اسماء وصفات وخلاصهٔ این سخن آنست که ذات احدیّت چون اقتضای تعیّن اوّل
کرد که برزخ جامعیّت میان وجوب وامکان احدیّت باعتبار شیون اسمائی آن
واحدیّت والٓهیّة شد وان تعیّن اوّل را عقل کل وقلم وروح اعظم وامّ الکتاب و
حقیقت محمّدیه میخوانند وتکثّر ازاین اسماء باعتبار اختلاف صفاتیست و
اعیان جمیع اشیاء از غیب وشهادت که کونین گفته اند بصورت این تعیّن اوّل
بسبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافتند وبدین تجلّی نفس رحمانی ظهور یافت
ونفس رحمانی عبارت از ظهور حقیقت بصورت ممکنات واین تجلّی است
که افاضهٔ وجود بر جمیع موجودات فرموده واوّل مرتبهٔ قبول این فیض نموده است
تعیّن اوّلست فلهذا فرمود که
یعنی ارادت الٓهی وقدرت نامتناهی
نفس رحمانی چون ایجاد تعیّن اوّل کرد که قلم عبارت از اوست هزاران نقش
یعنی نقوش اعیان کثرات موجودات غیر متناهیهٔ روحانی وجسمانی بر لوح
عدم زد وازین عدم مراد عدم اضافیست چه اعیان ثابته را نسبت با وجود

خارجی عدم مینامند وازین سخن که نقوش کثرات منتقش برلوح عدمند
ازانیست که عدم ظرف اعیان شده بلکه مراد آنست که اعیان ثابته در
حالتیکه در علم حقند متصّف بعدم خارجی اند فکانّه که ثابت درعدمند وبقاف
قدرت که اوّل حرف قدرتست تنبیه کرد برانکه اوّل مقدوریکه قدرت متعلّق
باو شده تعیّن اوّلست که قلم مینامند چون اشارت کرد که قدرت سبحانی
بنفس رحمانی اظهار اعیان اشیاءِ در علم فرموده هرآینه تحقّق صور علمیّه بوجود
خارجیّه تواند بود و وجود خارجی هم از مقتضای آن دم است که نفس رحمانی
است فرموده که

یعنی ازان نفس رحمانی که افاضهٔ وجود اضافی بصور معانی که اعیان
ثابته اند مینماید واز علم بعین واز غیب بشهادت می آرد هر دو عالم مکرّر الفته شد
که غیب وشهادت مراد است بتجلّی شهودی حق ظهور یافته اند این ظهور حق را در
صور مظاهر کونیّه نفس رحمانی گفته اند تشبیه بنفس انسان کرده که چنانچه نفس
انسانی فی نفسه هوای ساذجست وچون بمخارج حروف میرسد متلبّس بلباس
صور حروف میگردد ذات احدیّت که منزّه از کثرتست چون در مراتب مظاهر
امکانیّه بتجلّی مینماید بجهت اظهار اسماءِ وصفات بلباس کثرات متلبّس میشود
ای روی درکشیده ببازار آمده   خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یکّ عین متّفق که جز او ذرّهٔ نبود   چون گشت ظاهر این همه اعیان آمده   وزآن دم
شد هویدا جان آدم   چون آدم را جهت جامعیّت جمیع مراتب خصوصیّتی هست با وجود
انکه از جملهٔ عالمین است تخصیص بذکر نموده میفرماید که ازآن تجلّی ظهوری که عبارت

٨

ازنفس رحمانی است جان وحقیقت آدم که جامع جمیع کمالات وجوبی مثل اسماء وصفات
وامکانی مثل نباتات واجساد وغیرهما کمالات وجوبی وامکانی است هویدا وظاهر
است   خودرا بسی نمود وبخود یار جلوه کرد   لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود
از دست نیستی همه عالم خلاص یافت   تا یار بر جهان درِ کنج نهان کشود   باآنکه
شد غنی همه عالم زکنج او   یکجو ازو نکاست نه در وی جوی فزود   چون آدم مجلی
ذات وآیینه جمیع اسما وصفات آلهی بود هرآینه عقل وتمیزی که مستلزم
معرفت تامّه باشد در نشاءِ او بظهور آمده وازین جهت فرمود که

چون مقصود از ایجاد موجودات کاینات معرفت وشناخت حضرت موجد ست
چنانچه در حدیث قدسی آمده که داود پیغمبر علیه السّلام از حضرت عزّت سؤال
نمود که لماذا خلقت الخلق فاوحی الله تعالی الی داود کنت کنزا مخفیا فا
فاحببت ان اعرف   می برد احببت ان اعرف مرا   ورنه کو اهلیّت
آن صف مرا   ودر کتاب کریم جلّت عظمته میفرماید که وما خلقت الجنّ والانس
الّا لیعبدون   سلطان المفسّرین ابن عبّاس تفسیر لیعبدون به لیعرفون فرموده
موافق حدیث قدسی که گذشت باید دانستن که لیعبدون گفتن واراده لیعرفون
کردن بنا بر نکتهٔ خواهد بود وآن نکته دراین محل آنست که عرفان بدو طریق میسّر است
یکی بطریق استدلال از اثر بمؤثّر واز فعل بصفت واز صفات بذات واین مخصوص
علماء است   ودوم بطریق تصفیهٔ باطن وتخلیهٔ سرّ از غیر وتجلیهٔ روح واین طریق
معرفت خاصّهٔ انبیاءِ واولیا وعرفا است واین نوع معرفت کشفی وشهودی غیر

غیر از مجذوب مطلق هیچکس دیگر را میسر نیست مگر بسبب طاعت و عبادت قالبی و نفسی و قلبی و روحی و سرّی و خفی لیکن ذکر سبب کرده باشد و اراده مسبّب نموده تا یقین دانند که غرض از ایجاد عالم معرفت شهودیست که بسبب طاعت و عبادت حاصل میشود نه معرفت استدلالی

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

صد هزاران اهل تقلید و نشان
افکندشان نیم وهمی در گمان

با عصا کوران اگر ره دیده اند
در پناه خلق روشن دیده اند

و مقتضای حکمت بالغهٔ الهی بجهت اظهار اسماء و صفت نامتناهی آن بود که انشاء مراتب کلیه و جزئیه الهیه کرد و احکام و سلطنت آن اسم که ربّ و مدبّر آن مرتبه است در آن مظهر بتمام و کمال ظهور یابد و مجموع اسماء کلیّه و جزئیّه بنفس رحمانی از کرب مکمون بروح بروز مروّح کردند همچو تروّح انسان بسبب نفس زدند و جمیع کمالاتی که در مرتبهٔ جمع مجمل است در مقام کثرت و فرق مفصّل کردد و مقرّر است که هر کرا حظّی و نصیبی از علمی و صفتی نباشد نداند که دیگری آن صفت دارد

انّما یعرف ذا الفضل من النّاس ذووه پس از هر صفتی که شخصی فی الجمله از آن محظوظ نباشد آن صفت نسبت با وی مخفی باشد و موجودات باسرها که مظاهر اسماء الهیه اند هر یکی مظهر بعضی اسماء اند چنانچه ملئکه فرموده اند و نحن نسبّح بحمدک و نقدّس لک و شیطان میکوید فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین و مظهر تمامت اسماء و صفات غیر از انسان نیست فلهذا عبادت و معرفت تامّه جز از انسان کامل نیاید چه باقی موجودات هر یک ببعضی اسماء و صفات عارف شده اند مظهر آنند و عبادت آن اسم میکنند که ایشانرا از آن اسم نصیبی هست و انسان بحسب جامعیت عارف

بجمیع اسما است فلهذا فرمود که در آدم شد پدید این عقل و تمیز یعنی چون آدم عبارت از انسان کاملست مظهر جمیع اسماء و صفات الهی بود این عقل و تمیز که لازم جامعیت است در آدم ظهور پیوست که تا دانست از آن عقل و تمیز تام که لازم جامعیت و اصل همه چیز زیرا که بربّ خود که الله است چون عارف شد بتحقیق عارف بتمامت اسماء گشته است چه مجموع اسماء دیگر در تحت اسم کلّی الله که ذات مستجمع جمیع اسماست مندرجست همچو اندراج جزویّات در تحت کلّی و مراد بکلّی در این محل کلّی منطقی نیست بلکه مراد امر شامل محیط است بنسبت بما دون مثال آنکه میکویند که فلک کلّی مشتری و فلک است و فلک عطارد سه و علی هذا ازین معنی میفرماید که ءارباب متفرّقون خیر ام الله الواحد القهّار

توئی که مظهر ذات و صفات سبحانی
بملک صورت و معنی تو عرش رحمانی

کتاب جامع آیات کائنات توئی
از آنکه نسخهٔ لاریب سرّ دو جهانی

تو راست با همه انسی از آنکه تو همه
از آن سبب تو مسمّی باسم انسانی

اگر بکنه کمال حقیقت برسی
ز خویشتن شنوی آن صدای سبحانی

چون انسان منتخب جمیع عوالم است و کلّیات و جزویات حقایق در صورت شخصی او مجتمع گشته و مبدا سیر نصف دایرهٔ عروجیست که سیر الی الله است فرموده که

بدانکه هر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقه و آن معنی عبارتست از ظهور حق در صور مظاهر ممکنات و این را تجلّی شهودی میخوانند فخلقت الخلق اشاره باین معنیست و اعتبار دوم من حیث التعیّن و التشخّص و ازین اعتبار است که اشیا را ممکن و خلق مینامند و جمیع نقایص

بموجودات ممکنه ازین وجه منسوب میدارند   ازره صورت نماید غیر در نسبت

چون نظر کردی بمعنی جمله اوست   زان یکی ماعندکم ینفد شنو خبری ماعنده

باقٍ مرو   کوزه چون بشکست میکویی سفال   چون سفالش خاک شد بنگر تو حال

ماعندکم اشاره باعتبار دوم است و ماعندالله باق اشاره باعتبار اول و

تعین اشیاء که در حقیقت امر اعتبار نیست چون نظر بعین العیان کنی پردهٔ جمال آن

جمیلست که در مرآیا و مظاهر موجودات جلوه کری نموده و هر جا بحسنی دیگر ظاهر کشته بیت

درصورت هرچه کشت موجود   بنمود جمال دوست رخسار   از فرط ظهور

کشت مخفی در عین خفا نمود اظهار   تا نقش دیگر ظهور یابد پیوسته نماید او باطوار

و پیش ازین کذشت که میان دو چیز که مناسبت تامی نباشد بینهما معرفت

متصور نیست پس میان عارف و معروف مناسبتی البته میباید که باشد

و چون معروف که حضرت واحد الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهیه

آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان که نیز عارف حقیقی است واحد

بشخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد

ممکناتست در این نشاء بحصول موصول کردد و آنکه در عبارت عرفاء آمده است

که الکثرة بین الوحدتین اشارت بوحدت حقیقی حق و وحدت شخصی انسانیست

وما علی الله بمستنکرٍ   ان یجمع العالم فی واحدٍ

وجه آدم آیینه اسما کند   وجه خود در صورتش پیدا کند   نقش آدم را رقم نوعی زند

که دو عالم را درو پنهان کند   و اول چیزیکه مدرک انسان میشود تعین شخصی

خود است که نهایت تنزلات نصف نزولی دایرهٔ وجود است و بدایت نصف عروجی

۷

د مرتبهٔ انسانرا مطلع الفجر میکویند ازین سبب که انسان نهایه ظلمت شب کثرت

و بدایت نور روز وحدت واقعست   هست انسان برزخ نور و ظلم

مطلع الفجر ش ازین کفتند هم   و چنانچه از ابتداء مراتب موجودات تا مرتبهٔ

انسانی که نهایت کثر تست سیر بحر است بجانب قطره از مرتبهٔ انسانی تا مقام احدیت

سیر قطره است بسوی دریا و چون مبدا این سیر رجوعی و عروجی مرتبهٔ انسانیست

و بی وسیلهٔ تفکر که حرکت معنویست از کثرت بوحدت و از صورت بمعنی این سیر

میسر نیست فرمود که چو خود را دید یکشخص معین بتعین خاص که تمامت حقایق و

کمالات کونیه الهیه بحکم اتحاد مظهر و ظاهر در آن تعین مندرجست تفکر کرد تا خود چیستم

من یعنی تعین خود را که منسوبست بامکان وسیله و مقدمه شناخت واجب کردانید

از جهت مشابهت من حیث الجامعیت اولا ان الاشیاء انما تتبین باضدادها بدانکه تفکر

و رفتن و سیر و سلوک که سالکان عارف موحد میکویند سیر کشفی و عیانی میخواهند

نه استدلالی که ترتیب مقدمات معلومه باشد که متادی بمجهول شود زیرا که معرفت

استدلالی نسبت بامعرفت کشفی کالجهل است ولیس الخبر کالمعاینه

من کان مستشهداً حالاً بباطنه   یغنی و یعرف بالآیات والحجج

عصا بر کف مرو این ره چو کوران   چو حق ظاهر چه محتاجی بآیات   تنزل احدیت

را در مراتب کثرات امکانیه از جهت ظاهر احکام اسماء و صفات سیر مطلق در مقید و

سیر کلی در جزوی میکویند و این سیر ظهوری انبساطی است و اما سیر عروجی که عکس

سیر نزولیست و نشاء انسانی مبدا سیر عروجیست و نهایت این سیر وصول انسانیت

بنقطهٔ اول که احدیت است این را سیر مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی

میننامند واینست سیر شعوری وانقباضی وبحقیقت این سیر است که مستلزم
معرفت کشفی وشهودیست ازین جهت فرمود که

چون وجود واحد مطلق در مراتب

تنزلات تجلی فرمود ومتعین بتعین شد مقید گشت وآن مقید را جزوی ومطلق
را کلی نام نهاده اند ومطلق شامل مقید است وکلی شامل جزویاست ومقید جزوی
از جهت تقید که دارد محجوب از کلیت ونسبت اشیاء موجودهٔ متعینه تا وجود مطلق
که حق عبارت از وست نسبت جزویاست باکلی واین سفر که سیر سلوک مقید است
بجانب مطلق معبر بسیر الی الله است جز از آدم که انسان کاملست متصور نیست
وکیفیت این سیر وسفر بحکم اکثریت چنانست که طالب صادق بارشاد شیخ کامل
بطریق تصفیه مشتغل گردد وپیوسته بذکر وتوجه بمبدا ونفی خواطر مشغول باشد وقلب و
سر خود را از یاد غیر حق مبرا ومعرا سازد چون دل سالک بصیقل ذکر وتوجه مصقل
ومصفا گشت انوار الهی در باطن طاهر او ظاهر گردد وبقوت آن نور وجذبه از صفاتی
که موجب تقید سالک بود عبور نماید اول از صفات بشری وحیوانی ونباتی وعنصری
درگذرد واز هر مرتبه که عبور مینماید سالک را مکاشفه وحالاتی حاصل میشود
که علامت آن حال صاحب حال می شناسد وشرح آن طولی دارد ودراین حین سالک
می بیند که در صحراها ودریاها ودرهوا به جسد مثالی طیران وسیر [illegible] مینماید
وباز از صفات فلکی وملکی عبور مینماید ودر هر مقام سالک را عجایب وغرایب
مشاهده می افتد وعلم ومکاشفه لایق آن مقام حاصل میشود ودر فلک روح سالک را
که اتصال بروحانیت آن فلک حاصل میشود معلومات غریبه از معلولات حرکت

آن فلک بحصول می پیوندد که کما ینبغی از آن تعبیر نمی توان کرد چه دریافت این نوع
مکاشفات جز بوجدان میسر میگردد وباز از عرش وکرسی بروح وجسد مکتسب مثالی
عبور نماید واز اجسام وجسمانیات معرا گردد وعلم مجرد شود   آنچه ببیند قدم
بیک دم حال   ننویسد قلم به پنجه سال   عارفان دیده را قدم کردند
پس ز بازار آن قلم کردند   وحضرت عزت عز شانه بی کیف وجهت بر سالک
تجلی فرماید وسالک در تاب انوار تجلی ذاتی احدی فانی ومضمحل گردد وبعدم اصلی
خود پیوندد وفناء فی الله که کمل اولیا را حاصلست عبارت ازین حالست
هیچکس را تا نگردد او فناء   نیست ره در بارگاه کبریاء   سالکان دانند در میدان
درد   تا فنای عشق با ایشان چه کرد   وبعد از فناء سالک از هستی موهوم خود باقی
بالله گردد که ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته ودراین بقا کمالات حقیقة
انسانی تمام ظهور یافته مظهر جمیع اسما وصفات الهی گردد   بمحیط افکن ای خرد
زورق   جای باطل نماند جای الحق   وقت انی انا الله آمد زود   بنه از کف عصای
کفت وشنود   هر که بر حق دلیل میگوید   بچراغ آفتاب میجوید   ومعرفت کشفی
وعیانی درین حال کما ینبغی محصل گردد وتمامت شکوک وشبهات آن پیش سالک
حق بین برخیزد وبحر ابد با بحر ازل آمیزد   واعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مشاهده افتد   زین دام که گهی که چو شهباز
بر پرم   بالی بهم زنم ز سموات بگذرم   چندین هزار دوری عظمی ورای عرش
طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم   در هر تجلی ز جمالش شوم فناء
کلی حجاب هستی خود را ز هم درم   از خلعت منی چو مرا یار عور ساخت   آنکه

لباس هستی خود کرد در برم   دیدم که هرچه هست منم نیست هیچ غیر   هر ذرّه گشته
پرده بر روی انورم   ففی الصحو بعد المحو لم اک غیرها   وذاتی بذاتی اذ تحلّت تجلّت
فوصفی اذا لم تدع باثنین وصفها   وهیئتها اذ واحد نحن هیئتی   وکیف وباسم الحق ظلّ تخلّقی
تکون اراجیف الظنون مخیفتی   بعد از اطّلاع بر مقدّمات مذکوره بدانکه از جزوی سوی
کلّی یک سفر کرد   آن میخواهد که از جزوی که تعیّن آدمست که خلاصهٔ تعیّنات وکثراتست
سوی کلّی که واحد مطلق است یکسفر کرد یعنی انسان کامل که آدم است بسیر شعوری و عروجی
بطریقیکه بیانش گذشت بمقام احدیّت وصول یافت و سیر الی الله بانجام رسید
بعد از فناء و اتّصال بمقام اطلاق از انجا بجهت تکمیل ناقصان حکمت الهی باز بر عالم که
مرتبهٔ جزئیّه و تقیّد است گذر کرد یعنی بسیر بالله رجوع نمود و در این سیر بالله بر سالک
واصل و عارف ظاهر شد که بحقیقت بوده که بصورت کثرت اشیاء تجلّی و ظهور
نموده و در هر تعیّنی از تعیّنات بصفت خاص ظاهر گشته است و نمودن کثرات از مقتضیات
کثرت صفاتست و از تکثّر صفات تکثّری در ذات واحد لازم نمی‌آید

ذات دیدی که زاختلاف صفات   متکثّر شود زهی طامات   وازین سبب فرموده
است که

عارف در سیر بالله جمیع کثرات را قائم بوجود واحد دید و معلومش شد که غیر از وجود
واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات بی غایت و کلّیت و جزئیّت و اطلاق
و قید و همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیریّت اشیاء مجرّد اعتباری است بیش
و سریان وجود واحد مطلق در کثرات گوئیّم همچو سریان واحد است در اعداد چه کثرت
مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد با مراتب کثرات در

در تنوّعات ظهور بعینه همچو نسبت واحد است با مراتب عددی   من ندانم
که اندرین چه شکست که دو در اصل خود دو باریکیست   و چنانچه مراتب اعداد
متناهیه شرط ظهور خواص واحد اند   سه در سه عداوت انگیزد   چار در چار
باهم آمیزد   لیکن آن جمله خاصهٔ احد است   مظهرش عقد رتبهٔ عدد است
مراتب موجودات امکانیّه نیز که عالمش میخوانی شرائط ظهور احکام الهیّه اند چه اگر
مخلوق نباشد خالقیّت خالق را ظهور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد احکام غفور و
رئوف و راحم و ضار و منتقم را ظهور نباشد فلهذا حضرت رسالت میفرماید حکایت
عن الله تعالی لو لا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم یذنبون فیستغفرون
فیغفر لهم   ظهور تو بمنست و وجود من از تو   ولست تظهر لولای لم
اکن لولاک   چون آدم که انسان کاملست بسیر رجوعی بمقام احدیّت
که مبدأ است وصول یافت و بسیر نزولی و ظهوری باز از مبدأ احدیّت بعالم
تنزّل نمود و کثرات موجودات را قائم بحق یافت در شهودش غیر نماند
و هرچه دید همه را حق دید و غیری در میان نه فلهذا فرمود که

خلق عالمیست که موجود
بمادّه و مدّت شده باشد مثل افلاک و عناصر و موالید و این را عالم خلق
و ملک و شهادة مینامند و امر عالمیست که بامر موجد بی مادّه و مدّت موجود
گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم امر و ملکوت و غیب میخوانند
و این هر دو عالم از یکنفس رحمانی که بتجلّی حق است در مجالی کثرات ظهور یافته
است که هم آندم که آمد یعنی همان نفس رحمانی که افاضهٔ وجود عام بر موجودات

ممکنه بسیر نزولی فرمود تا نهایت مراتب تنزلات که مرتبهٔ انسانیست رسید
باز همان نفس از مرتبهٔ انسان بسیر رجوعی که عکس سیر اوّلست باز پس شد
یعنی قیود کثرات را گذاشته نقطهٔ آخر باوّل رسیده مطلق گشت

عشق چون بیند جمال خویش در نقاب و در لباس ما و من غیرت آرد حسن را
گوید که زود جامهٔ اغیار برکن از بدن حسن خود را از لباس آرد برون
باز در ذات خودش سازد وطن کثرت کونین را در خود کشد بحر وحدت
چونکه گردد موج زن بنا بر تقریرات مذکوره اگرچه مراتب تجلیات ظهوری و شعوری
حضرت آلهی مصوّر بصورت داره گشته و از مقام احدیت تا مرتبهٔ انسانی بقوس
نزولی و از مرتبهٔ انسانی تا بمقام احدیت ذات بقوس عروجی معبّر شده است
فامّا چون سالک بمقام کشف و شهود در رسید می بیند که غیر از یک حقیقت نیست
که هر لحظه بطوری و شانی ظهور مینماید و چنانچه مراتب کثرات امریست اعتباری
آمد و شد نیز همین اعتباری بیش نیست و تنبیه باین معنی نموده میفرماید که

مقرر شد که غیر از وجود واحد مطلق حقیقی موجودی نیست و وجود اشیاء عبارت
از تجلی حقیست بصورت اشیاء و چنانچه کثرات مراتب امور اعتباریند آمد شد آن
آن حقیقت نیز امریست که سالک را از نسب مراتب موجودات با یکدیگر و از
تقدّم و تأخّر بعضی با بعضی ملاحظه میکرد و فی الواقع آمد شد نیست بلکه از غایت
تجدّد فیض رحمانی تعیّنات اکوانی نمود میدارند گر نه حسنش دائما در جلوه است
این نمود و بود عالم از کجاست از تجلی جمال وحدتست در حقیقت اینکه کثرت را

بقاست

بقا آست هستی عالم همه هستی اوست بی بقای حق جهان عین فنا است
و اگر آمد شد حقیقی بودی بایستی که در سیر نزولی از هر مرتبه بمرتبهٔ دیگر که تنزل کردی
مرتبهٔ اوّل بکل منعدم گشتی و در سیر عروجی که از مرتبهٔ انسانیست تا مقام اطلاق
تامت موجودات منعدم گشتی چه از قیود کثرات معرّا گشته و حال آنکه اشیا آنهمان
بود هستی که داشته اند همچنان دارند از ینجا معلوم میشود که آمد و شد عبارت
از تجدّد تجلیات رحمانی است حقیقت این سخن آنست که چون جلا که ظهور ذاتست
لذاته فی ذاته و استجلا که ظهور ذاتست لذاته فی تعیّناته لازم ذات احدیست
فلهذا فیض تجلی رحمانی علی الدوام بر موجودات فایض است و اشیا آناً فآناً
از مقتضای امکانیهٔ ذاتی نیست میشوند و بفیض تجلی حق میگردند و سرعت
تجدّد فیض رحمانی بنوعی که ادراک رفتن و آمدن آن نمیتوان کرد بلکه آمدنش عین
رفتن است و رفتنش عین آمدن و فی الحقیقه آمد و شد اعتبار معتبر است نه امر
محقق الوقوع صورت از بی صورتی آمد برون باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
چون شرر کش تیز جنبانی بدست شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش
نماید بس دراز و در شهود عرفانی یکشهود بیش نیست که گاه در صور مظاهر ظهور
مینماید و خود را در صورت تفصیلی مشاهده مینماید و گاه از غیرت پرده غیریت
موهوم برمیدارد و نمود بی بود عالم نمیگذارد و از ین جهت فرمود که

اشیاءِ عبارت از کثرات عالمست که بحقیقت عدم است و اصل همه آنها هستست چه اصل هر شیئ فی الحقیقه هستیٔ اوست و عالم که نیستی است بحق که هستی است هست گشته و رجوع همه بدوست بلکه در حقیقت خود همه اوست و غیر او هیچ موجودی نیست همه یکچیز شد پنهان و پیدا پنهان عبارت از عالم غیب و امر است و پیدا عبارت از عالم خلق و شهادت و این هر دو عالم که نمود روئی داشته اند یکچیز شد یعنی غیریت که می نمود در تجلّی احدیت که موجب رفع اثنینیّت و سمی است محو و متلاشی گشت و وحدت صرف ظاهر شد و تحقیق گشت که همه یکچیز بوده و غیری درمیان نبوده

چندین هزار قطره ز دریای بیکران   افشاند ابر فیض بر اطراف کن فکان
تا که درین میانه یکی موج زد محیط   هم قطره گشت غرقه و هم کون و هم مکان
در ساحت قدم نبود کون را اثر   در بحر قطره را نتوان یافتن نشان
جمله یکی بود نبود از دوئی اثر   توحید بی مشارکت اینجا شود عیان

چون بروز و تکوّن از مقتضیات کمال ذاتیست و ظهور وحدت بنقش کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس رحمانی است فرمود که

یعنی رفیع و عظیم است خداوند قدیم منزّه از تغیّر و کثرت و حتی بیکدم که عبارت از نفس رحمانیست کند آغاز یعنی بتجلّی رحمانی ممکنات عالم را از کتم عدم بصحرای وجود می آرد و بهماندم که بحکم اولیّت ایجاد جهان فرمود بمقتضای آخریّت انجام که تلاشی کثرت بنور وحدتست از آن هر دو عالم که مذکور گشت میفرماید

اوّل و آخر بوجود و حیات   هست کن و نیست کن کائنات
با جبروتش که

دو عالم کمست   اوّل ما و آخر ما یکدمیست
در صفت کنک فرو مانده ایم   من عرف الله فرو خوانده ایم

و چون نظر در شهود ارباب کشف و یقین وجود احد است که در مراتب تجلیّات و ظهورات بصور کثرات که موسوم بعالمست ظاهر گشته و فی الحقیقه بغیر از یک حقیقت نیست و کثرت اعتباریست از اعتبارات وحدت فرمود که

کثرات عالم غیب و شهادت در مقام وحدت وجود مطلق

یکیست چه غیر وجود عدم است و در تجلّی ظهوری آن یکی که وجود واحد است بسیار نموده چه بصورت جمیع اشیاءِ اوست که ظاهر گشته و واحد کثیر نماست و در تجلّی شعوری که سیر عروجی است بسیار که نمود کثرت عالم لله مرادات اندکی شد یعنی بوحدت حقیقی که مبدا و معاد کثرتست بازگشت و تعیّنات موهومه نماند

هست از وهم تو این پندار غیر   ورنه او عین همه ما و شماست
اوست هستی غیر او جز نیست نیست   ما و تو خود نیست هستی نماند
مینماید نیست هست و هست نیست   این نمود از وهم هر کس برنخاست

چون مقرّر شد که عالم غیب و شهادت وجود واحد است که بحسب مراتب تجلیّات بصورت کثرات نمود و در هر مظهری بظهور خاص ظاهر گشته است شخصیکه بمرتبهٔ کشف و شهود نرسیده و محجوب وهم و خیال باشد و تصدیق کاملان نداشته باشد گوید که می بینم که تعدّد اشیاءِ حقیقی است نه اعتباری و انکار مشاهدهٔ مکابره است که ملتفت الیها نیست ردّ انکار آن منکر نموده میفرماید که

یعنی نمود غیریت کثرات از وهم وخیال است والا فی الحقیقه یک نقطه و
وحدتست از سرعت انقضاء وتجدد تعینات متباینه بحسب اختلاف
صفات مانند خط مستدیر صورت بست واز تجدد تعینات جسمی حرکت
متصور شده واز کثرات تعینات متوافقه زمان در وهم آمده وکثرات
موهومه غیرمتناهیه نمودن گرفته وفی الواقع چون نظر کنی غیر از یکنقطه
نیست   این نقطه ز سرعت تحرک   صد دایره هر زمان نماید
رو نقطهٔ آتشین بگردان   تا دایرهٔ روان نماید   این دایره غیر نقطه نیست
لیکن بنظر چنان نماید   و وهم قوتیست که ادراک معانی جزئیه میکند
مثل دوستی زید ودشمنی عمرو وچون دریافت حقیقه حال جز بطریق کشف
وشهود میسر نیست چه مغالطهٔ حواس ظاهره وباطنه بسیار است فرمود
که همه از وهم تست این صور غیر یعنی نمود غیریت اشیاء از مقتضای
قوهٔ واهمه است. که مدرک جزئیاتست وبکلیات وحقایق امور اطلاع
ندارد والا یک حقیقت بیش نیست بصورت مختلفهٔ کثرات عالم غیب و
شهادت تجلی نمود و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات
حواس نتوان کرد چنانچه احول یکی را دو می بیند وسراب که معدوم است
موجود میداند وقطرهٔ نازله را خط مستقیم می انگارد ونقطهٔ جواله را دایره می
پندارد وشخصی که در کشتی نشسته است کشتی را که متحرک است ساکن می بیند
وشط را که ساکنست متحرک میداند وعلی هذا القیاس که نقطهٔ دایره است
از سرعت سیر قیاس معقول بمحسوس کرده میآید باید که نقطهٔ آتش را که بسرعت

حرکت دوری دهند مصور بصورت دایره مینماید وفی الحقیقه بغیر از یک
نقطه در انجا چیزی دیگر نیست همچنین نقطه وحدتست بجهه سرعت تجدد
تجلیات غیرمتناهیه بصورت دایره موجودات غیر ممکنه ظاهر گشته است
این نقطه ز گردشی که دارد   بر صورت دایره برآید   بگذر ز خیال و
وهم وبنگر تا دایره نقطه نماید   چون مراتب موجودات ممکنه خط مستدیر موهوم
است که از سرعت تجدد تعینات نقطهٔ وحدت باز دید گشته است فرمود که

از اول مراتب موجودات که عقل اولست تا آخر تنزلات که مرتبهٔ انسانیست
واز مرتبهٔ انسانی تا مرتبهٔ الهیه که نقطهٔ آخرین دایره باول متصل میشود یکخط
مستدیر موهوم است که از تجدد تعینات نقطهٔ وحدت دید میشود
برو خلق جهان گشته مسافر   وبرین خط مذکور خلق عالم مسافرند که از بطون
بظهور میآیند واز ظهور ببطون میروند کما بدأکم تعودون ومبدا ومعاد
وتقدم وتأخر وجان وجسم وعقول ونفوس بحسب قلت وکثرت مناسبت
با نقطهٔ وحدت نموده میشود   سوی هستی از عدم در هر زمان   هست دایم
کاروان در کاروان   باز از هستی روان سوی عدم   میروند این کاروانها دمبدم
جزوها را رویها سوی کلست   بلبلان را عشق بازی با گلست   آنچه از
دریا بدریا میرود   از همانجا کامد انجا میرود   وحکمت بالغهٔ حضرت الهیه
مقتضی آنست که رفتن وآمدن خلایق درین راه خط موهوم که مذکور شد بی رهبری
که متصف بکمال اعتدال جمعی الهی باشد میسر نگردد وآن جماعت که متصف بدین

کمال اند اوّلاً بالذات انبیآء اند علیهم السّلام که مظاهر حقیقت نبوّة روح عظمند
وثانیاً بسبب اطاعت انبیآء اولیآء اند قدّس الله اسرارهم فلهذا فرمود

یعنی درین راه مبدا و معاد نزول و عروج انبیآء که بحسب کمال ذاتی اطلاع بر
حقایق امور و منازل و مراحل و ممد است و موانع راه حقیقت یافته اند چون سارباننذ
یعنی چنانچه ساربان در کاروان ضبط و نگاه بانی اشتران مینماید و کاروان را
با احمال و اثقال بوسیلهٔ اشتران باربردار بمنزل میرساند انبیآء علیهم السّلام
ضبط و نگاه بانی نفوس خلآیق از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف اعمال مینمایند
و بصراط المستقیم عدالت هدایت فرموده بمنزل کمال که وصول بمبدا است میرسانند
و در تشبیه انبیا بساربان اشارتیست دقیق که نفس انسانی را کاهی که مستعدّ
ریاضت و مخالفت هوا و هوس بوده باشد در اصطلاح صوفیه بقره مینامند
و بعد از اشتغال بسلوک بدنه میخوانند و بدنه شتریست که روز اضحی در مکّه ذبح
مینمایند خلاصهٔ سخن آنست که چون انبیآء علیهم السّلام جهت هدایت
خلق اند و هدایت حقیقی که رجوع بمبدا است آن جماعتی را که میسّر گشته که بدنهٔ نفس را
بتیغ مخالفت هوی و مودّت اختیاری ذبح نموده باشند کانّه که بعثت انبیآ
علیهم السّلام بجهت ایصال نفوس این جماعتست بمنزل وصول هرچند که حکم نبوّت
شامل همه است والله یدعوا الی دار السّلام و یهدی من یشآء الی صراط مستقیم
این طآیفه اند اهل معنی باقی همه خویشتن پرستند فانی ز خود و بدوست
باقی این طرفه که نیستند و هستند دلیل کاروان راه شریعتند که عامهٔ خلآیق آنند

و رهنمای مسافران منهج راه طریقتند که خواص اند چه هر طایفهٔ بقدر استعداد
فطری که دارند قبول فیض هدایت هادی میتوانند نمود هست با هر ذرّه
در کاهی دگر پس زهر ذرّه بدو راهی دگر سیر هرکس تا کمال او بود لاجرم
چون مختلف افتاد سیر هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر اگر انسان مظهر جامع
اسم کلّی الله است و فی الحقیقه از جمیع اسمآء و صفات آلهی من حیث الجامعیت محظوظ
است فامّا انسان کامل که انبیآء و اولیآء اند از باقی افراد انسانی از آن جهت
بکمال ممتاز گشته اند که بطریق تصفیه رجوع بمبدا حاصل کرده اند و در پرتو تجلّی
احدیّت از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی بالله شده اند و صفات جزوی
ایشان عین صفات کلّی حق گشته است و در این مرتبه بقآء بالله تفاوت
مراتب کمل بحسب تحقّق و اتّصاف بصفات آلهی بسیار است بعضی متحقّق باکثر صفات
آلهی شده اند و بعضی باقلّ و باز درین اقلّ و اکثر تفاوت بسیار است و آن فرد
کامل که مستعدّ آن باشد که بحسب حقیقت و معنی مظهر ذات و مجموع اسمآء و صفات
الله باشد و خواص و احکام اسم کلّی الله بجزویات و کلیّات در او ظاهر شود
و او متحقّق بهمه صفات آلهی گردد حضرت ختم محمّدیست علیه السّلام و باقی انبیآ
و تمامت اولیآء اگرچه مظهر این اسم کلّی الله اند فامّا هر یک مظهر این اسم
ببعض صفاته و مظهر نام الله که مجموع صفات در وی بالفعل بظهور پیوسته باشد
حضرت سیّد کونین است این نشآء ختمی محمّدی علیه السّلام من حیث الحقیقه و المعنی
سابق بر جمیع انبیآء باشد که کنت نبیّاً و آدم بین المآء و الطّین و من حیث صورة
متأخّر چه علّت غآئی اوّل الفکر آخر العمل است که نحن الاخرون السّابقون

واِنّی وان کنت ابن آدم صورةً   فلی فیه معنی شاهدٌ بابوّتی   از زمان
کز عالم و آدم نشان پیدا نبود   از مقام بی نشانی با نشان من بوده ام   پیش
از آن کاسرار غیب آید بصحرای شهود   برزخ غیب و شهادت درمیان من بوده ام
گرچه در صورت نمودار دو عالم گشته ام   چون بمعنی بنگری هر دو جهان من بوده ام
و از جهت این تقدّم ذاتی که بیانش بر سبیل اجمال گفته شد فرمود که

و از ایشان یعنی از

انبیآء سیّد ما که حضرت رسالت محمّدی است علیه السلام چه گشته سالار یعنی مقدّم و بزرگ و مقتدای خلائق از انبیآء وغیرهم و دراین محل سالار بمناسبت کاروان فرموده   هو اوّل هو آخر دراین کار   یعنی کار نبوّت بدانکه نبوة بمعنی انباست یعنی اخبار و نبی آنست که از ذات و صفات و اسمآء الهی و احکام خبر دهد و اخبار حقیقی پیش اهل تحقیق اوّلاً بالذّات از آن عقل کلّست که مبعوثست بجهة انبای واسطه بجانب نفس کل و بواسطهٔ بسوی نفوس جزویّه و هر نبی از انبیآء از زمان آدم تا زمان خاتم مظهریست از مظاهر نبوّة روح اعظم که عقل اوّلست پس نبوّت عقل کلّ دایمیٔ ذاتی باشد و نبوّت مظاهر زائل عرضی و حقیقت محمّدی عقل اوّلست که روح اعظم است که اوّل ما خلق الله العقل و اوّل ما خلق الله نوری و اوّل ما خلق الله روحی و صورت محمّدی علیه السّلام صورتیست که روح اعظم بتمامت اسمآء و صفات چنانچه گذشت در وظاهر شد و همچنانچه نبوّت ذاتی اخبار از ذات و صفات حضرت الهیست اوّلاً بالذّات روح اعظم راست که حقیقهٔ آنحضرتست در آخر نیز ختم نبوّت عرضی بر صورت پر معنی آنحضرت گشته پس اوّل بحقیقت و آخر بصورت

دراین کار نبوت که اخبار و اعلام است آنحضرت بوده و باقی انبیآء هر یکی مظهر بعضی از کمالات حقیقیهٔ آنحضرت اند   وکلّهم عن سبق معنای دائر   بدآئرتی او وارد من شریعتی   و ما منهم الّا و قد کان داعیاً   به قومه للحق عن تبعیّتی   و قبل فصالی دون تکلیف ظاهری   ختمت بشرعی الموضّح کلّ شرعتی   و چون حقیقت محمّدی علیه السّلام باصطلاح این طایفه عبارت از ذات احدیّت است باعتبار تعیّن اوّل و مظهر اسم جامع الله است که وانّه لمّا قام عبد الله و الله اسم ذاتست باعتبار اسمآء و صفات و مجموع اسمآء و صفات در تحت اسم الله مندرج است چه اسمی از اسمآء عبارت از ذات مسمّی است باعتبار صفتی کالعلیم و القدیر باعتبار العلم و القدرت و علی هذا القیاس بخلاف الله که ذات مسمّی است باعتبار جمیع صفات و اسم اعظمست و الله اکبر بدین ناطق است پس چنانچه الله بحقیقت و مرتبه مقدّم است بر جمیع اسمآء و ظهور بتجلّی بر جمیع اسمآء نموده انسان کامل که مظهر اسم کلّی الله است باید که بذات و مرتبه بر جمیع باقی مظاهر مقدّم باشد بنا بر اتّحاد مظهر و ظاهر و متجلّی و ظاهر بر باقی مظاهر باشد پس جمیع مراتب موجودات که مظاهر اسمآء الهیّه اند مظهر انسان کامل باشند و چه حقیقه انسان مشتمل باشد بر جمیع اشیآء اشتمال الکل علی الاجزآء فلهذا فرمود که

احد اسم ذاتست باعتبار انتفآء تعدد اسمآء و صفات و نسب و تعیّنات در میم احمد که تعیّن محمّد است علیه الصّلوة و السّلام چه امتیاز احمد از احد بمیم است که عبارت از تعیّن است ظاهر گشته چه مظهر حقیقی احد حقیقت احمد است علیه السّلام

وباقی مراتب موجودات مظهر حقیقت محمدی اند علیه السلام چنانچه ذکر رفت
وازین معنی است که عرفاء فرموده اند که حق را چنانچه در جمیع موجودات سریانست
انسان کامل را نیز میباید که در جمیع مراتب موجودات سریان داشته باشد
چه کامل کسی است که از خودی خود فانی و ببقای حق باقی شده باشد

نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست عین دریا هر که شد میدانکه مرد کاملست
ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی تا نئی ما در میان ما و دریا حائلست
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد ورنه نقش موج بیند هر که او بر ساحلست
و میم احمد اشارت بر دایره موجوداتست که مظهر حقیقت محمدی اند علیه السلام

ز احمد تا احد یک میم فرقست جهانی اندر آن یک میم غرقست
حرف میم در عدد چهلست و مراتب موجودات اگرچه از روی جزویه لا ینحصر اند فاما از روی کلیت
هم چهلست و مجموع این چهل مرتبه کلی مجلی و مظهر حقیقه اند علیه السلام و آنحضرت
من حیث الحقیقه ظاهر و متجلی بر همه است و میم احمد ازین جهت فرمود که جمیع مراتب
کونیه اجزای حقیقت محمدی اند و در صورت همه معنی آنحضرت ظهور یافته و چهل
مراتب اینست عقل کل که روح اعظم و تعین اول و ام الکتاب میخوانند نفس کل
که لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند هیولی که هباء و کتاب مسطور و ورق منشور
مینامند طبیعت کلیه که مبدأ آثار اسماء افعالست فلک اطلس که عرش است
کرسی که فلک ثوابتست فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم
فلک سیم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان نیز خوانند مشتری
که برجیس میگویند مریخ که بهرام است آفتاب که نیر اعظم است ناهید که

زهره است تیر که عطارد است قمر که نیر اصغر است حمل ثور
جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت کره نار کره هوا کره آب
کره خاک جماد نبات حیوان انسان درین دور آمد
اول عین آخر یعنی درین دایره موجودات که مذکور گشت اول که عقل کلست عین
آخر که انسانست شد یعنی حقیقه عقل صورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و
مظهر و ظاهر یکی آمد و نقطه آخر باول متصل شد و کمال تام در نشاء انسان کامل واصل
بظهور آمد

جامی که می دو کون را جاست منم و آن قطره که صد هزار دریاست منم
حرفی که بگنه سر او کر برسی در وی همه کتاب پیداست منم
و چون علت غائی بحسب مرتبه و شرف مقدم است و بحسب ظهور مؤخر فرمود که

راه دعوت انبیاء علیهم السلام مختتم بوجود مبارک آنحضرت گشت تا ناسخ ادیان همه
باشد و نبوت آنحضرت چنانچه ازلی بوده ابدی باشد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و چون نشاء محمدی علیه السلام اسم جامع الله است
و معاد هر کس بمبدأ خود واصل تواند بود و دعوت آن حضرت نیز شامل دعوت
تمامت انبیا است بناء بر اصلی که معلوم شد فلهذا در شان آنحضرت نازل شده
که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة یعنی بگوای محمد که طریق ذاتی که صراط
المستقیم عبارت از وست راه حقیقی منست که محمدم و من خلایق را باسم جامع الله
که من مظهر آن اسمم ببصیرت میخوانم چه آن حضرت بجهه جامعیت بمبدا و معاد همه اطلاع

حقیقی یافته یقین میداند که هر طایفه بلکه هر شخصی از اشخاص عالم در تحت ربوبیة اسمی اند
از اسماء الهیة و بندهٔ و مربوب همان اسم اند که مظهر آنند پس دعوت آسان ازان
اسماء متفرقه باسم الله که جامع جمیع اسماءست مینماید که أأرباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار دعوت بر بصیرت این دعوتست که از اسمی باسم اعلی
از آن میخوانند والا سیران هویت احدیه با جمیع اشیاء علی السواست

ایکه اندر حجاب ماندستی   و آیت نور را نخواندستی   در خودی کردهٔ خدا را گم
این انتم فانه معکم   چند گردی بگرد آن سرکو   درد خود را دوا هم از خود جو
سخن آنکه مرد آگاه هست   لیس فی جبتی سوی الله هست

چون سالکان عارف واصل کاملرا در سیر الی الله و سیر بالله عبور بر منازل و مقامات بسیار واقعست و مقام هر کسی لایق حال آنکس تواند بود و از آن جهت فرمود که

هرچه بمحض موهبة

بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد میشود بی تعمل سالک و باز بظهور صفات نفس زائل میگردد آنرا حال مینامند و چون حال دائمی شد و ملک سالک گشت مقام میخوانند لاقامة السالک فیه و چون حال و مقام از خواص ارباب قلوبست فرمود مقام دلگشای آنحضرت جمع است و جمع در اصطلاح این طایفه مقابل فرقست و فرق احتجابست از حق بخلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاهده حقست بخلق و این مرتبهٔ فنای سالکست چه تا زمانیکه هستی سالک برجای باشد شهود حق بخلق نیست و جمع الجمع شهود خلقست قایم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده مینماید هرجا

بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقاء بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و صحو بعد المحو هم میخوانند چه بعد از وحدت صرف که جمع و محو است بمقام فرق و صحو تنزل نموده و ازین اعلی مقامی کاملرا نیست چه هر شیئ چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده مینماید و نزد این کامل وحدت آیینهٔ کثرتست و کثرت آیینهٔ وحدت و صاحب این مقام چنانچه برؤیت کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمیشود برؤیت وحدت نیز از کثرت محتجب نمیگردد

ولولاه و لولانا   لما کان الذی کانا

فرق چبود عین غیر انگاشتن   صاحب تعطیل اهل فرق دان
کو ندید از حق در این عالم نشان   هر که گوید نیست کلی هیچ غیر
در یقین او ست مسجد عین دیر   صاحب جمع است و پیشش نیست فرق
جان او در بحر وحدت گشته غرق   جمع جمعست آنکه حق بیند عیان
در مرایات همه فاش و نهان   صاحب این مرتبه کامل بود
زانکه این آن هر دو را شامل بود

جمال جان فزایش یعنی جامعیت کمالات جمیع صفات و اسماء که ذات آنحضرت راست که جمال جان فزایش عبارت از آنست که شمع جمعست یعنی روشن کنندهٔ انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملانست زیرا که بواطن کمل بواسطهٔ نور هدایت آنحضرت منور گشته و لحظه لحظه در ترقی می افزاینده و محافل و مجامع جمیع مراتب کونیه چنانچه ذکر رفت بشمع جمال وجود مبارکش تابان و هویداست

تابان چو گشت مهر جمال محمدی   ذرات کون یافت حیات مؤبدی
نقاش صنع نقش جهان را چو می نگاشت   بودش مراد صورت زیبای احمدی

چون تقدّم ذاتی در تبی آنحضرت مقرّر شد بدانکه مقدّسه جمیع کاملان از انبیآ
و اولیآء دست اعتصام در دامن دولت هدایت آن هادی زده از غیاهب
شکوک و شبهات بنور ارشاد آن مهر سپهر نبوّت رهین اندکه وما ارسلناک
الّا رحمة للعالمین اگر نه دست توای دوست در میان بودی
نیافتی بخدا هیچکس رهی بخدا وبجهت تصریح این معنی فرمود که

یعنی آنحضرت در کمال نبوّت
و ولایت پیش از همه است وبکلّیه متوجّه عالم اطلاقست و دلهای انبیا و اولیآ
بطوع و رغبت تابع و منقاد و مطیع گشته در پی آنحضرت روانه مقام اصلی اند
وارواح مقدّسه ایشان که جانها عبارت از آنست دست متابعت ومبایعت
در دامن هدایت آنحضرت زده از حجاب کثرات خلاصی یافته بمقام و منزل توحید
عیانی وصول مییابند وچون وارث قرب وکمالات انبیآء و اولیآء اند وبمقام ولایت
انبیآء بقدر استعداد هرکس رسیده اند فرمود که

یعنی در این راه خطّ مستدیر
موهوم که از اعتبار مبدأ و معاد باز دید گشته و انبیآء ساربان وکاروان آن طرز تقیید
که مطایای نفوس خلایق را بمحافظت وسوق بمعاد میرسانند و اولیآء که واصلان
مقام بی نشانی اند در این راه بمتابعت انبیآء باز از پس و پیش یعنی چنانچه در میان
انبیآء تقدّم و تأخّر بحسب کمال و مرتبه واقع بود که تلک الرّسل فضّلنا بعضهم علی
بعض اولیآء نیز که بر قدم انبیآء اند باز از پس و پیش از جهت تفاوت مراتب که دارند
هر یک از آن مقامی که سیر و سلوک ایشان بطریقه مکاشفه بدانجا رسیده باشد

زبان اشارت خبری از آن منزل میدهند و از وجدان خود نشانی میدهند
هرکسی از تو نشانی داده باز خود نشانت نیست ای دانای راز جمله جانها
زکنهت بی نشان انبیآء بر خاک راهت جان فشان وچون در سیر عروجی باصل
خود رجوع یافتند هر یک بتعبیر از راه و رسم درون و منزل بنوعی دیگر نمودند
فلهذا فرمود که

یعنی چون در تقیید هستی موهوم که مینمود خلاصی یافتند و باطلاق
پیوستند و بنهایت کمال خود که اتّصال بمبدأست وصول یافتند و معرفت حقیقی
حاصل کرده سخن در معروف و عارف گفتند عارف عبارت از سالک است
که از مقام تقیید بمقام اطلاق سیر نموده است و معروف مطلق است که مبدأ و معاد
همه است وچون معرفت حقیقی آنست که سالک در بحر وحدت مستغرق گردد
و تعیّن قطره نماند و قطره و دریا یکی شود فرمود که

اولیآء الله انواعند بعضی ارباب
سکرند و در مستی افشآء اسرار الهی بر دل ایشان ظهور نموده میفرمایند و از بیخودی میچه
بر ایشان ظاهر گشته مخفی نمیدارند و از آن حال خبر میدهند که یکی از بحر وحدت گفت انا
الحق یعنی چون سالکان راه الله بطریق تصفیه از مراتب کثرت بسیر رجوعی درگذشتند
وبتجلّی احدیّت در بحر وحدت فانی و مستغرق شده اند و خود را که قطره بودند از دریای
حقیقت عین دریا یافتند آن یکی که صاحب سکر است در مستی آنحال اگر گوید که من عین
دریایم از بیخودی او عجب نباشد و این مرتبه حقیقت است نی زخویشم آگهی و
نی ز قطره نی ز موج در بحر ژرف بیخودی ارغوطه خورم سبحانی آن نفس زمن ار شنوی

بدان کان او بود نه من نشوی هیچ منکرم. یکی دیگر که پیکرش با وجود همان حال نه در
مرتبهٔ اول باشد و حال وی بنابر قوهٔ حوصله برزخ میان سکر و صحو واقع بود و مامور
من عند الله بارشاد غیر باشد میخواست که فی الجمله از آن حال استغراق خود خبر دهد
تا سبب تشویق طالبان راه حقیقت گردد و از لذات نفسانی و مشتبهات که مانع
اطلاعست بر حقایق امور اعراض نموده روی بمبدأ اصلی آرند بالضرورت بیان مراتب
قرب و سیر و سفینهٔ تعین سالک در بحر توحید عیانی میبایست نمود تا طریق روندگان
راه طریقت معلوم گردد که بچه کیفیت است و طریقت عبارت ازین روش است
بدانکه قرب عبارتست از سیر قطره بجانب دریا بطریقی که سابقاً ذکر رفت و وصول بمقصد
حقیقی و اتصاف بصفات الهی و بعد عبارتست از تقید بقید صفات بشری و لذات
نفسانی که موجب بعد است از مبدأ حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت و سیر زورق عبارت
از عبور نشأهٔ انسانیست از منازل امواج کثرت و رسیدن بمقام وحدت و مراد
از زورق کشتی تعین انسانیست و تعین انسان را مخصوص بزورق از آن جهت کرده‌اند
سیر در دریای توحید عیانی غیر از نشاء هیچ مرتبهٔ دیگر را میسر نیست در بحر وحدهٔ حق

ذرات کون پرتو خورشید مطلق است — در بحر عشق جمله جهان هیچ زورقست
دارد فراغت از من و مائی و هست و نیست — اندر محیط هستی او جمله مغرقست

و کاملی که در مقام ارشاد باشد البته میباید که مقتدی انبیاء علیهم السلام بوده نبوت را
شعار ظاهر و باطن خود کرداینده خلایق را از اعمال و صفات و اخلاقی که سبب تقید ایشان
بعالم سفلی باشد منع نماید و دلالت بافعال و اطواری فرماید که موجب وصول ایشان
بعالم علوی و تقرب بمبدأ گردد و چون از اقسام اولیاء جماعتی هستند که بمقتضای غلبهٔ اسم

ظاهر احکام شرایع و حسن متابعت انبیاء علیهم السلام بر ایشان غالبست و یقین میدانند
که تا تمامت دقایق آن احکام مرعی میندارند سالک را وصول بحالات و مقامات
میسر نخواهد شد و البته بی شریعت که علم باحکام است و طریقت که علم بر آنست و حقیقه
که نتیجهٔ مقدمتین مذکورتین است حاصل نمیگردد و من عند الله نیز مامور بارشاد سالکان
طالبان بنابر حکمت بالغهٔ الهی نبوده‌اند احوال معنوی که بر ایشان ظاهر گشته است
مخفی داشتند و مطلقا اظهار آن روا نداشتند چه این طایفه امینان حق‌اند لاجرم موهبت
و امانتی را که من عند الله مخصوص بآن گشته‌اند بی اشارت الهی پیش کس اظهار نمیفرمایند
زیرا که ستر احوال پیش این طایفه طریق اسلم است که از رعونت و ریا و دعوی دورست
در بیان حال ایشان فرمود که

یکی را علم ظاهر که علم شریعتست حاصل بود یعنی که

با وجود کمال معنوی احکام علم ظاهر بنابر قسمت ازلی بر و غالب بود بر مقتضای علم نه بر
مقتضای حال نشان از خشکی ساحل که شریعت باشد داد چه سلامت در خشکی ساحل است

چونکه تو دریانهٔ نظاره کن — گرد خشکی گرد و کشتی پاره

و هر کسی را قابلیت استماع
اسرار معارف طریقت و حقیقت نیست. و ازین جهت انبیاء علیهم السلام بیان شرایع
فرمودند و تبیین اسرار حقیقت پیش هر کس نفرمودند چون فهم اسرار حقیقت در غایت
صعوبتست و بی مخالفت نفس و هوا و تصفیه و تخلیه و سلوک راه بارشاد شیخ کامل
راه دان راه بین میسر نیست و اکثر آنست که ناگاه اگر عارفی صاحب مکاشفه و مشاهده
افشای بعضی از اسرار و حقایق امور فرماید ظاهر بینان زبان طعن و انکار در بارهٔ وی
دراز کنند و ازین سبب فرمود که

یعنی جماعتی از غواصان بحر حقیقت

گوهر اسرار و معانی از اصداف احکام ظواهر برآوردند و افشاء و اظهار آن اسرار
نمودند و ازین سبب هدف یعنی نشانه طعن و ملامت خلایق گشتند و از نادانی که
خلقا را بود آن کاملان را منسوب بزندقه و الحاد نمودند و بر قتل بعضی فتوی دادند

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود چون سفیهان راست
این کار و کیا لازم آید یقتلون الانبیاء و اذ لم یهتدوا فسیقولون هذا افک قدیم

ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال
مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و جماعتی دیگر از اولیاء آن گوهر اسرار همچنان در
اصداف مخفی گذاشته و با هیچکس اظهار آن نفرمودند و هرچه گفتند از بیان و شرح
صدف شریعت و طریقت فرمودند چه فایدهٔ آن چنانچه در معنی بیت اول اشاره کرده شد
بسیار است و بعضی دیگر از اولیاء که از مکاشفات و مشاهدات خود میخواستند که بنوعی
اظهار نمایند که هر کس راه بدان معنی نبرد هر یک اداء آن معنی بعبارتی و اشارتی فرمودند

عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر و چون
نیک تأمل نمایند در عبارات و اشارات که ایشان کرده اند مناسبتی و مشابهتی
میتوان یافت از آنجمله چون موجودات ممکنه را نسبت با وجود واحد مطلق نسبت جزو است

با کل میفرماید

یعنی بعد از اطلاع اولیاء الله که مقربان درگاه حضرت آلهند بر حقیقت حال هر یکی از
مراتب اطلاق و تقیید است و ظهورات و شئونات آلهی بعبارتی و اشارتی
تعبیر فرمودند و چون هر موجودی از موجودات صورة اسم خاص وجود واحد مطلق اند

پس هر آینه نسبت موجودات با وجود واحد همان نسبت اجزاء مقیده باشد با کل
مطلق فلهذا جماعتی از اولیاء از کثرات و تعینات بتعبیر بجزو و واحد مطلق را تعبیر
بکل فرموده اند چه اشتمال مطلق هر مقیدات را در این صورت مثل اشتمال کلیست
مر اجزا را و جماعتی دیگر هم ازین طایفه موجودات ممکنه را باعتبار تعین و تشخص محدث
خوانده اند و از واحد مطلق که اشیاء موجوده مظاهر و مجالی اویند تلویح تقدیم نموده
اند چه غرض مجموع کاملان از اولیاء بیان مراتب اطلاق و تقیید و کیفیت وصول
مقید بمطلق و سیر قطره و جزو و محدث بجانب بحر کل قدیم و هر یک بحسب اقتضای
احکام اسمی که رب و مدبر ایشانست تعبیر از مکاشفات و حالات خود مناسب
آن احکام فرموده اند و همه بیان واقعست و اگر قصوری در اشارات و تعبیرات
می نماید از جهت ضیق در عبارتست و مقصود همه یکیست هرچه گوید مرد
عاشق بوی عشق از دهانش میجهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه بوی
فقر آید از آن خوش دمدمه ور بگوید کفر دارد بوی دین ور بشک گوید شکش گردد
یقین ور بگوید کج نماید راستی ای کجی که راست را آراستی چون بعد از ا
انبیاء اولیاء الله اند که من عند الله مؤید بحالات و مکاشفاتی گشته اند که باقی
خلایق را دست رس بر آن نیست لاجرم میخواستند که احوال این جماعت از دیده
کوته نظران کج بین نا اهل مخفی باشد چه این طایفه امناء الله اند و امانتی که من عند الله
پیش ایشان ودیعتست بنابر عزت آلهی روا نمیدارند که غیری بر آن اطلاع یابد
فلهذا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هر که تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند
آنکسی که اهل الحال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آن حال بی بهره باشد از

ادراک آن محروم ماند   اصطلاحاتیست مرابدال را که نباشد ز وجز اقوال را لحن
مرغان را اگر واقف شوی   بر مراد مرغ کی واقف شوی گر بیاموزی صفیر بلبلی
تو چه دانی کو چه داند با گلی   بعضی از آن عارفان واصل آن معانی کشفی و شهودی با
رعایت مناسبات بحسب تفاوت مراتب در کسوت زلف و رخ و خط و خال و شراب
و شمع و شاهد در نظر خلایق جلوه گری داده‌اند و ازین معنی فرموده که

بدانکه کثرات را بزلف و خط از جهت آنکه حاجب روی وحدتند تشبیه کرده‌اند و نقطه
وحدت را بخال نسبت داده‌اند تا از دیدهٔ کوته نظران بحسب فطرت اصلی که مستعد
قبول آن معنی نبوده‌اند پنهان باشد و عشق و ذوق و سکر را بشراب و پرتو انوار الهی
را که بر دل سالک اطوار ظهور مینماید بشمع و تجلی جمالی ذات مطلق را در لباس شاهد
عیان فرموده‌اند چون وصول بمقصد حقیقی که مقام توحید عیانی است بی آنکه از
منزل هستی موهوم خود که موجب توهم اثنینیت حقیقی است عبور نماید و از پندار غیریت
درگذرد میسر نیست فرموده که

سالکانی که راه طریقت بقدم سعی پیموده‌اند و بمقام
حقیقت رسیده یقین دانسته‌اند که وصول بمنزل مراد بی وسیلهٔ نفی و اثبات
میسر نمیگردد فلهذا مرشدان سالک را اول تلقین ذکر لا اله الا الله میفرمایند تا
بکلمهٔ لا جمیع اغیار را که نمودی دارد نفی نماید و بکلمهٔ الا الله اثبات وحدت حقیقی فرماید
تا کثرت بکلی مرتفع نشود وحدت بمشارکت جلوه گری نمینماید و هیچ مانعی سالک
را همچون هستی و پندار خود نیست و کاملان را واجبست که جهت ارشاد طالبان بیان

موانع راه آنکه بفرمایند و ازین سبب بیشتر اولیاء اول از حجاب هستی و پندار خود با سالکان
گفته‌اند و تحذیر فرموده‌اند تا مسترشدان از آن اجتناب نمایند   سهل شیری دان که
صفها بشکند   شیر آن باشد که خود را بشکند   گر برون آیی ز پندار وجود   بر تو
گردد دور پرگار وجود   و بعضی دیگر با وجود استغراق در توحید که بتا اشارت بدانست
زنار خدمت بر میان جان بستند و یک لحظه از ریاضت و سلوک نیاسودند چه در
هر مقامات و کمالات که سالکان راه را حاصل شد همه برکت طاعت و عبادت
و سیر و سلوک و ریاضت نفس بوده است پس تحقیق حق شناسی آن باشد که هرگز از آن
طریق که سبب حصول مطلوب ایشان بوده تجاوز ننمایند چون تجلی الهی بنا بر استعداد قوابل
مختلف واقع شد لاجرم هر سالکی در راه دیگر پوید و هر عارفی نشان منزل دیگر گوید
فلهذا فرموده که

چون هر یکی از اولیاء بنا بر خصوصیت فیضی که ایشان من عند الله مخصوص بآنند
تعبیر از وجدان خود بنوعیکه موافق و موقف و منزل ایشانست فرموده‌اند زیرا که اختلاف
احوال هر یک موجب اختلاف اشاراتست لاجرم در این گلشن هر بلبلی نغمهٔ
دیگر سراید و هر مرغی بزبان دیگر بر آید و تفاوت مراتب و تنوع مشارب چون موجب
اشکالات بود و دانش آن بر افهام خلایق بنا بر عدم اطلاع بر مقامات و کمالات
اولیاء مشکل افتاد پس قابل طالب را که داعیهٔ طلبش دامن گیر شود و خواهد که بر
اشارات این طایفه مطلع گردد و از اختلاف منازل و عبارات حیرتی داشته باشد دانستن
آن اصطلاح نزد وی از ضروریاتست و ازین جهت فرموده که

هر چند علوم و معارف

این طایفه از وجدانیات و مجرد تتبع اصطلاحات ایشانست موجب اطلاع بر حالات و مقامات این جماعت نمیگردد فاما چون معانی مستفاد از لفظ میشوند گاه باشد که دانش این عبارات و اشارات سبب آن شود که قابل را باعث [illegible] ل آن حالات گردد و از کمالات اولیاء بهره مند شود و مقصود آفرینش حاصل کند

حرف درویشان بسی آموختند منبر و محفل بدآن افروختند یا بجز آن حرفشان روزی نبود یا در آخر رحمت آمد ره نمود پس عارف واصل کامل که از مقام تقیید و تقلید عبور نموده باشد و بمنزل اطلاق و تحقیق رسیده و مشرف و مطلع بر تمامت منازل و مقامات گشته و بعین الیقین دیده و دانسته که هر یک از اولیاء علی تفاوت مراتبهم از کجا خبر میدهند و بنیابت نبوت در مقام ارشاد و تکمیل باشند طالب قابل را که درین معانی حیرتی داشته باشد بحکم و اما بنعمة ربک فحدث نشاید که دفع شبهات وی نفرمایند و آن طالب را در مقام تحیر و ضلال نگذارند فلهذا شروع در سبب نظم کتاب که تبیین این معانی میکند نموده میفرماید که

یعنی از تاریخ هجرت

ختم محمدی علیه السلام از مکه بمدینه هفتصد و هفده سال قمری که هر یک سال عبارت از دوازده دور قمر است گذشته بود که در ماه شوال

چون رسول مناسب

مرسل تواند بود هر آینه که صاحب لطف الهی و احسان نامتناهی و اخلاق کریمه بوده باشد خصوصا که از اقلیمی باقلیمی جهت استفسار و استعلام چنین معارف و حقایق فرستاده باشند

مقتدائی و رهنمائی که اندر خراسان باقسام فضائل

و کمالات نسبی و حسبی از سیادت و علم و معرفت و ولایت همچو چشمهٔ نور یعنی آفتاب عالمتاب بود در ظهور و شهرت و مشهور آنست که مراد باین بزرگ که میفرماید قطب فلک السیادة مرکز دائرة الولایة امیر سید حسینی است که مرید و خلیفهٔ شیخ الاسلام الاعظم شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بوده که او خلیفهٔ شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین سهروردیست قدست اسرارهم و رسایل نظم و نثر در طریقت بسیار دارد مثل نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و همه مقبول خواص و عوام است

بیان بزرگی آن بزرگ میفرماید که از مجموع اهل خراسان به است یا آنکه از جمیع اهل عالم بهست یا آنکه چون از اقلیم چهارم است و اعدل اقالیم البته فضل و کمال بسبیل اکثریت در مردم انجا بیشتر می آید چون آن بزرگ در آن اقلیم بهتر باشد هر آینه بهتر از همه جا و جهت خواهد بود و در این معنی دوم مبالغهٔ زیاد است

نامهٔ در باب معارف و معانی

عیانی وجدانی آن بزرگ بنظم نوشته و مصحوب آن رسول صاحب لطف نموده و پیش ارباب معانی که اهل وجدان و کمالند فرستاده لیکن نه از روی امتحان که عادت خودنمایان مغرور است بلکه از آن جهت که اینگونه سؤالات از عارف کامل آنست که جواب پر فایده بفرمایند که هر کس بقدر قابلیت خود از آن محظوظ شوند و سبب رفع شکوک و شبهات طالبان گردد

میفرماید که آن نامه که آن بزرگ فرستاد

بود مشتمل بود بر مشکلی چند از مشکلهای ارباب اشارت که اولیاء الله اند که صاحب
مشاهدات متنوعه و مراتب و منازل مختلفه اند چه هر یک بهر منزل که رسیده
اند و هر مشاهده که نموده اند از شهود و منازل معلومهٔ خویش بنوعی تعبیر نموده اند
وازین جهت فرمود که درآنجا مشکلی چند از عبارت چه معانی مختلف میگردد
و هر اختلاف که مینماید در عبارت و الفاظ است و صاحب کمال از خودی خود فانی
و ببقاء باقی حقیقی باقی شد و بر و تمامت مقامات ظهور و اظهار عبور نموده و مطلع
بر جمیع مراتب سالکان گشته میداند که هر کسی از کدام منزل و از چه حال نشان
میدهند فلهذا اختلاف از پیش وی برخاسته است و سخن وی سبب هدایت
و ارشاد خلق است بر حقیقة امر بواسطهٔ او مطلع میشوند

چون خوش آمد نظم چنانچه

فرموده اند طبایع موزونه را غیر نیست آن مشکلات را در سلک نظم کشیده
و یک یک از آن مشکلات بر سبیل تفصیل پرسیده جهانی معنی یعنی معانی بسیار
در لفظ اندک درآورده و این نیز بیان غایت فضل و کمال آن بزرگست چه خیر الکلام
ما قل و دل

آن نامه را که آن بزرگ نوشته بود آن رسول مذکور به تبریز رسانید و پیش هر کس
خواند و احوال و حکایات و سؤالات که دران نامه مکتوب در دم و زمان در افواه
خلق افتاد که چنان بزرگی چنین معارف و مشکلات بنظم آورده سؤال فرموده اند

یعنی در مجلسی که عزیزان و بزرگان شهر تبریز همه حاضر بودند و حکایت آن رسول و نامه

درمیان

درمیان بود همه اکابر و اهالی بدین درویش نظر میکردند چه معلوم همه بود که
حل این مشکلات و جواب این سؤالات ورای این علوم است و موقوف بمکاشفات
و مشاهدات است بجز از آن عارف واصل کامل نمیداند

درمیان آن عزیزان که از جهت جواب آن نامه نگاه

بدین درویش میکردند یکی که مرد کار دیده بود یعنی فهم و ادراک این نوع سخنان بهر داشت ٢٢
و صد نوبت این معانی از من درویش شنیده بود و تحقیق نمود که کماینبغی جواب شافی کافی
این سؤالات مشکله ازین فقیر میآید و آنچه گفته که زما صد بار کرّت خواسته یعنی
بسیار بسیار شنیده بود

آن مرد کار دیده مرا گفت که جواب آن نامه در دم و زمان بگوی و بسوف و لعل و تعلل منمای
که و فی التاخیر آفات تا از جواب آن نامه اهل عالم هر یک بقدر حوصله خود منفعت
گیرند و سبب و وسیلهٔ ارشاد و هدایت خلق گردد گفته اند که آن بزرگ کار دیده که
امر بجواب نامه فرمود شیخ المشایخ فی العالم شیخ امین الدین بوده که پیر و مرشد شیخ محمود
چیستری که قایل جواب نامه است بوده و این سخن دور نیست

بآن کس که فرمود که جواب نامه

بنویس گفتم که جواب این مسایل مشکله که درین نامه است بارها در رسایل نوشته ام
و تکرار زیاده فایده ندارد و از جملهٔ آن رسایل که فرموده رسالهٔ حق الیقین و رسالهٔ شاهد
و رسایل دیگر است که تصنیف این بزرگست و فی الحقیقه رسایل چند اند که داد سخنان معارف
و تحقیق در این داده شده

چون تمهید معذرت کرده شد که جواب آن سؤالات در رسایل گفته شده است و ایشان

فرمودند که بلی همچنین است فامّا امیدوارچنانیم که جواب نیز مطابق سؤال منظوم باشد چون فواید آن بیشتر است ومیل طبایع موزونه بنوشتن وخواندن ودانستن آن البتّه بیشتر خواهد بود ولیس الخبر کالمعاینه می بینیم که در تصوّف کتب معتبره مشتمله بر معارف وحقایق درغایت خوبی وپاکی بسیار نوشته دارند واین مقدار که طبایع میل بجناب کلشن راز دارند بهیچ کدام از آنها ندارند وبحقیقت دریا بند که انیمعنی وجدانیست

چون درباب نوشتن جواب بطریق نظم الحاح ومبالغهٔ بسیار نمودند قبول معذرت نفرمودند جواب نامه موافق سؤال درعبارت والفاظ بطریق ایجاز بنیاد کرده شد وبتعلیم تائیدات آلهی وتلقین فیض فضل نامتناهی

دراندک ساعت درآن مجلس

میان کثرت خلایق جواب آن سؤالات بنظم دلپذیر آمد بی تأمّل وتکرار چنانچه درمقابل هر سؤال بیتی در جواب کفته شد چون صفای باطن ولطف طبع در تحقیق معانی وملکه درآن والهام آلهی جمع کشته یقین که فکر وتکرار حاجت خواهد بود   فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیکران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

اشارت بدآن سوالست

که نامه آورده است زیراکه دراوّل فرموده بود که   رسولی باهزاران لطف واحسان بحکم شن صنعک بالاعتذار بطریق معذرت میفرماید که ازلطف واحسان ونیکوخواهی جبلّی که دارند برما خورده کیری نفرمایند واکر عیبی ونقصی درعبارت والفاظ وقوافی یابند بچشم رضا نظر برآن نموده ازآن درکذرند   وعین الرضا عن کلّ عیب کلیلهٔ

ولکنّ عین السخط تبدی المساویا ومیتواند بود که اشارت تنها برسول نباشد بلکه مطلق باشد که هرکه مطّلع کردد بر نقصی ازین مذکورات چون معانی برطبق مراد مودی کشته ازخرده کیری درکذرند که

یعنی همه کس ازخواص وعوام میداند که من درعمر خود قصد شعر کفتن ومعانی را بطریق نظم ادا نموده نکرده ام فامّا چون طبیعت موزونست البتّه لاعن قصد شعر که کفته شود موزون خواهد بود ولکن اصطلاحات شاعران که کفته اند که قافیه عبارت از حروف روی وهرکه ماقبل است تتبّع ننموده ام وسعی در دانستن آن نکرده واکر باور ندارند بشنوند که عمر وشعر در قافیه آورده ام   کواه عاشق مسکین در آستین باشد   بدانکه هرکه صاحب ذوق سلیم است غایت لطف طبع مستقیم آنست که این صاحب کمال از این بیت که فرموده درمیباید

یعنی باوجود انکه طبع این فقیر بر نظم قادر بود نه آنکه طبیعت ناموزون بود که سبب شعر نکفتن عجز وقصور طبع بوده باشد ولی ازجهت آنکه فکر اهمّ اهم بود پروای شاعری وشعر نداشت مکر برسبیل ندرت واقع شده باشد که فردی یار باعی یاغزلی وقطعهٔ فرموده باشند چه نظم مثنوی را صریحًا نفی فرموده باقی میتواند بود که نوده باشد ومی تواند بود که تخصیص مثنوی بنفی ازجهت آن باشد که ایشان التماس جواب نامه بنظم نموده اند والبتّه آن بطریق مثنوی خواهد بود که بعضی از آنهای دیکر نیز نکفته باشد

میفرماید که کتاب بسیار بنثر میساختم وجهت افاده وارشاد خلایق از همه انواع ترتیب رسایل مینمودم فامّا هرکز بنظم مثنوی نمی پرداختم وازآن ساکت بودم چه بارعایت

که بطریق مکاشفه تماً مشهود ما شده است تعبیر از آن با لفاظ و حروف چنانچه میباید
به نثر نمی توانیم نمود و از تنگنائی ظروف الفاظ و عبارت از تفسیر آن معانی در مضیق
اشارتیم چرا چیزی دیگر که عروض و قافیه است تنگی ظروف الفاظ و حروف را
تنگتر و کوچکتر کرداند بر او تنگنائی لفظ و حروف افزائیم و در فکر عروض و قافیه باشیم ٢٤
مثنوی قافیه اندیشم و دلدار من ؛ کویدم مندیش جز دیدار من ؛ حرف چبود تا تو
اندیشی از آن ؛ حرف چبود خار دیوار رزان ؛ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ؛
لفظ و حرف و صوت را برهم زنم ؛ چون اشارت فرموده که جواب نامه در آن مجلس بیکلحظه
کفتم با وجود آنکه هرگز قصد کفتن شعر نکرده بودم و مرتبهٔ معانی نیز از آن اعلی است که
در تنگنائی الفاظ و حروف درآید خصوص که مقید بعروض و قافیه نیز باشد جای آن بود
که ازین سخنان استشمام انانیت و غرور و مفاخرت نمایند دفع آن توهم نموده فرمود
نه فخر است این سخن کز باب شکر است بنزد اهل تمهید این ز عذر است ؛
یعنی آن سخنانکه ذکر کرده شد از نوشتن جواب نامه در یکلحظه و تصنیف کتب بسیار و عدم
التفات بنظم نه بر سبیل مفاخرتست که از عجب و انانیت ظاهر میکردد بلکه تذکار
این نعمتها که مذکور کشت بحکم و اما بنعمة ربک فحدث از باب شکر منعم است که اظهار النعمی
من الشکر و نزد اهل که ناظم سؤالات مراد باشد یا مطلقا هر که از ارباب قلوبست
این سخن که کفته شد تمهید عذر است تا اگر قصوری در این سخنان بنوعی از انواع بینند
بذیل عفو فرو پوشند زیرا که کفتن جواب چنان سؤالات نظماً بی فکر و تکرار در الفاظ
و معانی با وجود عدم اشتغال بنظم مثنوی و تتبع قوافی در غایت صعوبتست و بجهة آنکه
تا کمان نبرند که عدم التفات بنظم الفاظ در اداء معانی از آن خواهد بود که موجب نقص

اوزان و قوافی اداء معانی کما ینبغی در غایت صعوبتست و موجب تکلیف و تکلفست
و بی ضرورت کامل از هر دو دور است مگر که نفع کلی از هدایت خلق و ترویج علوم اولیاء
الله در ضمن آن مندرج باشد و الهام الهی نیز با آن منظم کردد
عروض میزان شعر را میکویند که بآن میزان
دانسته میشود مکسور شعر از موزون و رکن آخر از مصرع اول شعر را نیز عروض میکویند و قافیه
عبارت از حروف رویست و حرکه ما قبلش میفرمایند که عروض و قافیه میزان معنی نمیتواند
شد و معنی را بآن میزان نمی توان سنجید چه ایشان میزان الفاظ و حروفند و الفاظ و حروف
ظرف معانی اند و بحر معنی در هر ظرفی نمیکنجد مکر در ظرف مشرب صاحب کمالی که از قید
هستئ خود مطلق کشته عین همه شده باشد و فهم اینمعنی کسی تواند کرد که از حالات اهل کمال
بهره مند بوده باشد و الا زعم محجوبان آنست که هیچ معنی نمیتواند بود که در ظروف الفاظ
نیامده است ای خدا بنما تو جان را آن مقام کاندرو بی حرف میروید کلام

معانی کلیه مثل وحدت ذات و صفات و ظهورات و تطورات و تنوعات تجلیات
از احاطهٔ دلالت الفاظ حروف بیرونست و همچنانچه بحر قلزم در ظرف نمیکنجد آن معانی کلیه
نیز در ظرف حرف و الفاظ نمی کنجد و قیاس معانی کلیه بر معانی جزئیه که از الفاظ و
حروف مستفاد میشود کما ینبغی نمیتوان کرد چه قیاس غایب بشاهد بغایت دور است
و قیاس مع الفارق مجرد توهمی بیش نیست چون وسعت میدان معانی زیاده از آنست
که محصور بحصار الفاظ و حروف کردد و دلالت لفاظ احاطهٔ آن تواند نمود فرمودند که
یعنی آنمعانی

کمال کاملست فرمود که مرا از شاعری خود عار ناید ؛ که در صد قرن چون عطار ناید ؛
میفرماید که از شعر گفتن و الفاظ را در اداء معانی در سلک نظم کشیدن مارا عار نیست
و بهیچ حال از آن ننگ نمیدارم چه کاملان که پیش از من و بیش از من بوده اند جهت ترویج
راه و روش سالکان طریقت و ترتیب علوم مکاشفات ارباب حقیقت اشتغال
بشعر فرموده اند از آن جمله قطب العرفاء و المحققین فرید الدین عطار قدس سره که
در صد قرن هیچو ایشان کاملی مکمل مشکل که بظهور آید با وجود آنهمه کمالات شعر گفته اند
و کتب بسیار بنظم دلپذیر جهان گیر که از غایت علو معانی و فصاحت الفاظ و ترتیب
از شرح و تعریف مستغنی است شعر مدح تعریفیست و تخریق حجاب ؛ فارغ
است از مدح و تعریف آفتاب ؛ مادح خورشید مداح خود است ؛ که دو چشمم روشن
و نامرمد است ؛ چون فرمود که کاملان سابق شعر فرموده اند محل آن هست که گمان
برند که این نوع اسرار و معارف و حقایق که این بزرگ درین جواب نامه گفته کسی دیگر
نگفته است از غایت کمال انصاف بجهت رفع آن وهم میفرماید اگرچه زین نمط
صد عالم اسرار بود یک شمه از دکان عطار یعنی اگرچه زین نوع سخنان معارف
که در این گلشن راز است صد عالم اسرار یعنی اسرار بی غایت و نهایت بود یک شمه
یعنی اندک از دکان عطار ذکر دکان بمناسبت لفظ عطار فرموده چه دستگاه حضرت
عطار در ولایت و معارف و تحقیقات زیاده از آنست که در حد حصر در آید شعر
قدر تو بگذشت ز ادراک عقول عقل اندر شرح تو شد بوالفضول مدح تو
حیف است بر اهل جهان گویم اندر مجمع روحانیان چون فرمود که آنچه درین کتاب
گلشن گفته ام یکشمه از دکان عطار است کسی فکر نکند که این معانی را از سخنان شیخ عطار

یا از دیگری اخذ نموده منظوم گردانیده است نه آنکه از مکاشفات و وجدان خاصه است
و ازین جهت فرمود ولی این بر سبیل اتفاقست نه چون دیو از فرشته استراقست
اشارت بدانست که هر معنی که درین کتاب ذکر کرده شده مجموع بر سبیل اتفاق دم
و قدم مشهود وی گشته و تحقق درین معانی کما ینبغی ویرا حاصل شده نه آنکه بطریق استراق ۲۵
سمع دیو از ملک که الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین اشاره بدانست بر تقلید از
دیگران فرا گرفته است و بخود نسبت کرده شعر حرف درویشان بدزدد مرد دون ؛
تا بخواند بر سلیمی او فسون ؛ صد نشان نادیده هر دم میدهند ؛ تا گمان آید که ایشان ؛
زان دهند ؛ چون اشاره بسبب نظم کتاب کرده تمهید معذرت کما ینبغی نموده شد میفرماید
علی الجمله جواب نامه در دم ؛ بگفتم یک بیک نه بیش و نه کم یعنی جواب نامه آن بزرگ
در دم و زمان یک بیک در مقابل هر سؤال جوابی گفته شد چنانچه در مقابل یک بیت
و در بعضی دیگر در مقابل یک بیت که مشتمل بر دو سؤال بوده دو بیت در آن مجلس فرموده
اگرچه بعض سؤالات را جواب متعدد بود فاما در آن مجلس هر سؤال را یک جواب گفته شده
نه بیش و نی کم جواب زیاده از سؤال و کم از سؤال نبود بلکه جواب مطابق و موافق
سؤال بود و آن جواب که اول در آن مجلس فرموده بیش اهل خبره ظاهر است که کدام ابیات
چون جواب آن نامه در آن مجلس عزیزان تمام شد رسول آن نامه را باستد باعزاز
وز آن راهی که آمد باز شد باز یعنی آن رسول با لطف و احسان که از خدمت
اهل خراسان با نامه مشکلات ارباب اشارات رسیده بود نامه جواب آن سؤالات
که در آن مجلس عزیزان گفته شد باعزاز و احترام و ادب تمام بستد شعر از ادب پر نور
گشته است این فلک ؛ وز ادب معصوم پاک آمد ملک ؛ وز آن راهی که آمد باز شد

بازتکرار از جهة تاکید میفرماید که البته هم ازآن راه خراسان که آمده بود بهمان راه
بازگشت وبطرف راه دیگر نرفت ازانجا معلوم میشود که آن رسول را البته بجهت
جواب آن سؤالات پیش این بزرگ فرستاده اند نه آنکه اتفاقاً انجا رسیده باشد
وآن نامه رانموده چون دراول جواب نامه چنانچه معلوم شد چند بیت بیش نبوده
باعث اضافه راکه بعد ازآن شده بیان نموده میفرماید که دگر باره عزیز کار فرمای
مرا گفتا برآن چیزی بیفزای یعنی آن مرد کار دیده درآن مجلس که عزیزان همه حاضر بودند
که گفت جواب نامه بگو وعذری گفته شد مسموع نداشت وبموجب اشارة وفرموده
ایشان جواب نامه نه بیش ونه کم گفته آمد وآن رسول باعزاز آن نامه بستد ومراجعت
نمود دگر باره همان عزیز کار فرمای فرمود که برآن جواب که نوشته شد چیزی
میباید افزود وانچه بسبیل اجمال مؤدی شده بلباس تفصیل بازمیباید واشارة
بلواحق ولوازم آن معانی کرده از علم بعین میباید آورد تا اشارات وکنایات همه
صریح والفاظ ومعانی درغایت تنقیح باشد شعر بر ملولان این مکرر کردنست ؛
پیش من عمر مکرر بردنست ؛ چون جواب نامه درآن مجلس اول بر مقتضای علم مجمل گفته
شده بود فرمود که همان معنی که گفتی دربیان آر ؛ زعین علم باعین عیان آر ؛
یعنی همان معنی که بسبیل اجمال درجواب نامه فرموده دربیان آر وشرح آن معانی
بتفصیل بفرما وازعین علم باعین عیان آر چه اول بجهت اختصار جواب نامه بطریق علم
فرموده آن عین علم را عین عیان گردان ودرعقب جواب هر سؤال مشاهدات ارباب
کشف وشهود بازنما واشارت بحالاتی که مناسب آن مقام باشد درهر جا بفرما
تا علم الیقین عین الیقین شود وموجب رفع شبهات گشته متتبع حق الیقین گردد وازین

سخن صاحب ذوق سلیم را معلوم میشود که جماعتی که تتبع اصطلاحات صوفیه کرده
باشند وبطریق تصفیه وتجلیه بمقام کشف وشهود رسیده البته کما ینبغی ادراک
معانی که درین کتاب مذکور میتوانند نمود چه علوم وجدانی وذوقی را بمعرفت الفاظ
واصطلاحات درنمیتوان یافت وهرچند شخصی گوید که عسل شیرینست فاما آن
لذت که ذائق عسل راست گوینده ذوق را نخواهد بود وهرکس که هست ادراک این
معنی ازخود می تواند کرد پس طریق مطالعه کننده ازکتاب آنست که درعقب
جواب هر سؤال تأمل تمام نماید تا شاید که بتوفیق آلهی هر یک از علم الیقین وعین
الیقین را بجای خود بداند وتمیز علم وعیان او را میسر گردد شعر جان جمله علمها اینست
واین ؛ که بدانی علم ازعین الیقین ؛ چون مستغرق دریای وصال خواهد که خود را بساحل
بیان ونشان آورد البته ازآن استغراق بازمی ماند فلهذا فرمود که نمی پدیدم در
اوقات آن مجالی که پردازم بدو از ذوق وحالی یعنی دراوقات خود آن مجالی نمیدیدم
که بجواب آن نامه چیز دیگر بیفزایم وبترتیب آن مشغول گشته بتالیف رسالهٔ منظوم پردازم
واین عدم مجال که گفته شد بواسطهٔ ذوق وحالیست چه وصف آن گفتن وگو
محالست که صاحب حال داند کان [illegible] حالیست چه حال درمقال نمی آید وصاحب
حال که بمرتبهٔ کشف وشهود معنوی رسیده میداند که آن چه حالست وتعبیر از
آن کما ینبغی نمیتوان کرد وبقیل وقال اسرار دریافته نمی شود شعر با تو پوشیده ؛
حالتیست مرا ؛ که درستش بیان نمیدانم ؛ باشارت حدیث خواهم گفت ؛
که غریبم زبان نمیدانم ؛ هرچند از مقام حال بمنزل قال [illegible] نزل نمودن از نا تو آنیست
فاما دعوت وارشاد وافادهٔ خلق نهایت تمکینست ولی بر وفق قول قائل دین

نکردم رد سؤال سائل دین با وجود عدم مجال که واقع بود نمی توانستم که بدان پردازم و
بواسطهٔ حسن متابعت و موافقت قول قائل دین که حضرت مخبر صادقست علیه السلام
حیث قال واما السائل فلا تنهر یعنی خواهنده را منع مکن سؤال سائل دین که فرمود
چیزی برجواب آن نامه بیفزاردنکردم وقبول نمودم افاضهٔ سؤال سائل دین اشارتست
بر آن که غرض آن بزرگ که اشارت بنوشتن فرموده ترویج اسرار دین وتمشیت حالات
ارباب یقین بوده واسناد آیت واما السائل فلا تنهر بحضرت رسالت علیه السلام
با وجود کلام حضرت عزت عظمت کلمته از آن جهت فرمود که قرآن محمدی که کلام ربانیست
از الفاظ دربار حضرت پیغمبر علیه السلام مسموع شده پس این اسناد بطریق مجاز باشد
شعر گرچه قرآن از لب پیغمبر است ❁ هر که گوید حق نگفت او کافر است ❁ اگرچه حل آن
سؤالات مشکله بهمان جواب اول در آن مجلس گفته شده بود حاصل بود فاما چون غرض
تفصیل آن اجمال بود میفرماید پی آن تا شود روشن تر اسرار درآمد طوطی طبعم بگفتار
بواسطهٔ آنکه تا اسرار که در آن نامه از آن سؤال کرده شده بود روشنتر شود یعنی بجواب
اول گفته بودیم روشن گشته بود فاما بجهت آنکه تا روشنتر شود طوطی نطق من بگفتار درآمد
نطق بمعنی ناطقه است تشبیه ناطقه خود بطوطی از آن جهت فرموده که چنانچه طوطی در نطق
تابع معلم میباشد این کامل نیز هرچه حضرت ملهم الصواب الهام والقا بوی نموده در
این کتاب نوشته است شعر در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند ❁ هرچه استاد ازل
گفت بگو میگویم ❁ چون فرمود که طوطی نطقم جهت اسعاف مسؤل ایشان بگفتار درآمد احتمال
آن داشت که بیان آن اسرار بمرور ازمنه وایام باتمام رسانیده باشد یا آنکه در اندک
مدت بفضل الهی وحسن اهتمام تمام گشته باشد دفع آن احتمال اول نموده فرمود که ❁

بعون وفضل وتوفیق خداوند بگفتم جمله را در ساعتی چند اشارت بدانست
که هرچه از هر کس واقع میشود بارادت ومشیت ازلی وحکم لم یزلیست وبحقیقه بنده را
در آن اختیاری نیست که سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء شعر جبر را ایشان شناسند
ای پسر ❁ که خدا بگشادشان در دل بصر ❁ اختیار وجبر ایشان دیگر است ❁ قطره ها
اندر صدفها گوهر است ❁ میفرماید که بیاری وبخشش وتوفیق حضرت پروردگاری
نه باختیار وسعی وکسب خود آنچه در این کتاب نوشته شده است جمله را در ساعة
چند یعنی در اندک مدت گفته ام چون سبب نظم کتاب بتفصیل گفته شد شروع در باعث
تسمیهٔ کتاب باین اسم نموده میفرماید دل از حضرت چو نام نامه درخواست جواب
آمد بدل کان گلشن ماست بعد از اتمام جواب نامه دل که خاصهٔ بنیهٔ انسانیت
وانسانیت انسان بحقیقت جماد است ولوح محفوظ در عالم صغیر اوست از حضرت
فیاض مطلق نام نامه که در جواب آن نامه گفته شده بود درخواست نمود بالهام واعلام
الهی جواب آن درخواست از حضرت مجیب الدعوات بدل رسید که آن نامه گلشن ماست
چه وجه مناسبت آنست که چنانچه در گلشن گلهای رنگارنگ شکفته میشود در این گلشن
نیز گلهای عجائب وغرائب اسرار الهی بدستیاری این بزرگ جلوه گری کرده و
بر منصهٔ ظهور آمده است باید دانست که اگرچه نبوة مختتم گشته وباب وحی وارسال
جبرئیل مسدود است فاما الهام واعلام والقاآت ربانی باقیست چه این معانی لازم
ولایتست وولایت مقتضای اسم الولی است که از اسماء الهی است واحکام اسماء الهی
را همیشه ظهور خواهد بود وهرگز منقطع نخواهد شد وحضرت رب الارباب را با دلهاء اولیاء
واصفیاء پیوسته مکالمه ومحادثه بوده وهست وخواهد بود شعر از پی روپوش عامه در بیان

وحی دل گویند آنرا صوفیان ❊ چون خطا باشد که دل آگاه اوست ❊ وحی دل
گیرش که منظرگاه اوست ❊ از آن فرمود که دل چو نام نامه درخواست نمود تا معلوم شود
که چنانچه در این محل درخواست فعل دل بوده و از اعتراض نفسانی معرّا بود جواب نیز
که بدل آمد از شایبهٔ نفسانی مبرّاست چون تسمیهٔ کتاب بی اختیار مصنّف از عالم
غیب بوده است میفرماید چو حضرت کرد نام نامه گلشن شود زو چشم دلها
همه روشن چون حضرت منبع الفیض والکمالات تسمیهٔ این نامهٔ نامی گلشن فرمود
بعین که چشم دلها جمله روشن ازو خواهد شد یعنی هر کرا چشم دلی باشد چه آنانند که
دیدهٔ معنی ندارند از جمال اسرار این معانی بی بهره اند و قوّة العین همهٔ اهل دلان خواهم
بود زیرا که فیض عام مطلق با همه متقیّدات جمع میشود و سریان و شمول فیض مطلق مقیّدات
را بطریق عموم است و چشم دل از آنجهت فرمود که ادراک این نوع اسرار و معانی جز بقوت
بصیرت که دیدهٔ دل عبارت از آنست میسّر نمیگردد شعر گر تو میداری جمال یار دوست
دل بدان کآیینهٔ دیدار اوست ❊ دل بدست آور کمال او ببین ❊ آیینه کآن جان
جمال او ببین ❊ چون از مقدّمات کتاب فارغ شد اکنون شروع در سؤال و جواب می نماید
سؤال نخست از فکر خویشم در تحیّر چه چیز است آنکه گویندش تفکّر
نزد اهل تحقیق مقرّر است که اوّل چیزی که بر بنده مکلّف واجب است معرفت الله است که
اصل جمیع معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب تمامت واجبات شرعیه متفرّع برین
اصل میگردد و طرق معرفت اگر چه از روی جزئیه لا ینحصر است که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق فامّا از روی کلیه منحصر بر دو قسم است استدلالی و کشفی استدلال
طلب دلیلست از مصنوع بصانع و کشف رفع حجاب مصنوعست از جمال صانع و این هر دو طریق

شرح گلشن راز

